

# درباره‌ی «سرمایه‌ی» مارکس



فریدریش انگلس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## ترجمه:

۱. پیشگفتار - بخش ۱ ..... ج. آزاده
۲. کارل مارکس درباره ی سرمایه (نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو..... م. رضا
۳. بخش ۲ و ۳..... م. رضا

## یادداشت ناشر انگلیسی

مطالب این کتاب مطابق چاپ روسی آن می باشد که در ۱۹۴۰ به طبع رسیده است.

تمام ترجمه از متن آلمانی است. و فقط نقدی که برای دو هفته نامه فورت ناتیلی رویو (Fortnightly Review) نوشته شده بود، به زبان انگلیسی بود.

تمام نقل قول ها از کتاب سرمایه ی مارکس و به توسط انگلس از چاپ اول آلمانی آن نقل گردیده است.

ارقامی که در کروشه [ ] درج گردیده، نشان دهنده ی صفحات مربوط از چاپ انگلیسی سرمایه، جلد اول (مسکو ۱۹۶۳) می باشند.

## فهرست

پیشگفتار

### ۱. مروری بر سرمایه، جلد اول

سرمایه‌ی مارکس. منتشر شده در روزنامه‌ی دموکراتیک  
و خبالات

#### کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی

بخش ۱: پروسه‌ی تولید سرمایه‌داری – هامبورگ- اتومایستر. ۱۸۶۷. نوشته شده برای  
راینش زایتونگ

#### کارل مارکس درباره‌ی سرمایه

نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو

### ۲. خلاصه‌ای از سرمایه

کارل مارکس، سرمایه. جلد اول. کتاب اول. روند تولید سرمایه‌داری

#### بخش اول- کالا و پول

۱. کالا، آن‌طور که هست

۲. پروسه‌ی مبادله‌ی کالا

۳. پول، یا گردش کالاها

الف- معیار ارزش ها (با فرض طلا= پول)

ب- وسیله ی گردش

۱. دگردیسی کالاها

۲. جریان پول

۳. سکه، سمبل ارزش

ج- پول

۱. احتکار

۲. وسیله ی پرداخت

۳- پول جهانی

بخش دوم- تبدیل پول به سرمایه

۱. فورمول عمومی سرمایه

۲. تضادهای فورمول عمومی

۳. خرید و فروش نیروی کار

بخش سوم- تولید ارزش اضافی مطلق

۱. پروسه ی کار و پروسه ی تولید ارزش اضافی

۲. سرمایه ی ثابت و متغیر

۳. نرخ ارزش اضافی

۴. روز- کار

۵. نرخ و حجم ارزش اضافی

بخش چهارم- تولید ارزش اضافی نسبی

۱. مفهوم ارزش اضافی نسبی

۲. تعاون

۳. تقسیم کار و کارگاه (مانوفاکتور)

۴. ماشین و صنایع جدید

الف. ماشین، آن طور که هست

ب. غارت نیروی کار به وسیله‌ی ماشین

ج. کارخانه در شکل کلاسیک (تاریخی) آن

د. مبارزه‌ی کارگران بر علیه نظام کارخانه و ماشین

ه. ماشین و ارزش اضافی

## بخش پنجم- بررسی‌های بیش‌تری درباره‌ی تولید ارزش اضافی\*

در این جا دستنویس قطع می‌شود. - مؤلف

## ۳- ضمیمه‌ای بر سرمایه جلد سوم

۱. قانون ارزش و نرخ سود

۲. بورس

## ضمیمه

ملحقاتی بر بخش ۵ سرمایه جلد ۳

فهرست اصطلاحات

منبع: انتشارات مازیار فروردین ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

## پیشگفتار

مجموعه ای که در این جا فراهم گردیده تنها بخش کوچکی است از آن چه انگلس در رابطه با سرمایه ی مارکس نگاشته است. برای بیش از نیم قرن، فعالیت خلاق انگلس با کارهای مارکس عجین بود. مکاتبات بنیانگذاران مارکسیزم سهم بی نهایت فعال انگلس را در تکمیل برخی از مهم ترین مسائل سرمایه نشان می دهد. و نشان می دهد که وی با راهنمایی هایش، با اطلاعات وسیع و واقعیت اش و با نکات انتقادی و قابل توجهش مددکار دائمی مارکس بوده است. تعداد زیادی از آثار انگلس وقف گسترش و تحکیم موضوعات پایه ای دکتترین مارکسیزم گردید. همکاری شخصی انگلس طی سال های طولانی با مارکس سبب نشر کارهای عظیمی گردید از جمله دو جلد آخر سرمایه که مارکس دست خط های آن ها را به جا گذاشته بود، چاپ جدید جلد اول سرمایه و تعداد زیادی از نوشته های دیگر مارکس توسط انگلس طبع گردید. تعدادی از مقدمه ها و پیشگفتارها که توسط انگلس روی آثار منتشر شده ی مارکس نوشته شده به دفاع از دکتترین مارکس بر علیه دشمنانش اختصاص یافت.

\* \* \*

اولین بخش این مجموعه شامل سه مرور بر جلد اول سرمایه است. پس از انتشار اولین چاپ جلد اول در سال ۱۸۶۷، یکی از وظایف مارکس و انگلس

درهم شکستن توطئه ی سکوتی بود که سرمایه داری امید داشت با آن دکترین مزبور را که آن قدر مورد نفرتش بود از میان بردارد. توطئه ی واقعی سکوت با ظهور کتاب نقدی بر اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ طبع گردید، به وجود آمد. چنین سرنوشتی نیز در انتظار جلد اول کتاب سرمایه بود. تلاشی عظیم توسط همکاران مارکس و در درجه ی اول انگلس به عمل آمد تا نقشه ی مزبور عقیم بماند. مطبوعات کارگری در آن زمان بسیار ناتوان بودند. فقط می شد به طریقی پیچیده از راه مطبوعات عمومی، که در آن زمان همه در دست سرمایه داری بود، علاقه ی خوانندگانی را که می توانستند در نشر این عقاید کمک نمایند جلب نمود. انگلس ناچار بود که تبحر خارق العاده ای از خود نشان دهد تا بر عدم اعتماد سردبیرهای روزنامه های سرمایه داری غلبه نماید. او چند نقد مختلف به زبان اوزپ « Aesopian » نگاشت زبانی که به همان اندازه ماهرانه به کار رفته بود که مثلاً انقلابی های روسیه در زمان روسیه ی تزاری و سانسور آن به کار می بردند سانسورهای که از روح طبقاتی سردبیران بورژواآب سرچشمه می گرفت کار را به جانی رساند که برخی از نوشته های انگلس چاپ نشود و پاره ای نیز تحریف گردد.

سه نقد از نه نقدی که انگلس در مورد جلد اول سرمایه نگاشت در این مجموعه آمده است. اولین بررسی در شمارهای ۱۲ و ۱۳ مجله ی دموکراتیش وخنبلات « Demokratisches Wochenblatt » به تاریخ ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۸۶۸ چاپ گردید. که یک نشریه ی سوسیالیستی بود و زیر نظر ویلهلم لیبنکخت در لایپزیک طبع می شد. بررسی دوم به سردبیری مجله ی مترقی بورژوائی آن زمان راینش زایتونگ « Rheinische Zeitung » مجله ی رناتی ها که توسط دوست مارکس کوگلمان

«Kugelmann» منتشر می شد فرستاده شد، کوگلمان کسی است که نقشی اساسی در سازمان دادن نقد و بررسی بر کتاب سرمایه داشته است. این بررسی در آن زمان چاپ نگردید. نقد سوم برای فورت ناتیلی رویوی انگلیسی (Fortnightly Review) نوشته شده بود، که در آن زمان پروفیسور بیسلی «Beesly» روشنفکر مترقی (رئیس کنفرانس بین المللی که در سال ۱۸۶۴ در آن اولین انترناسیونال اعلام گردید) نقش به سزایی داشت. انگلس این نقد را با نام مستعار ساموئل مور «Samuel Moore» که نام یکی از دوستانش بود امضاء نمود. فقط قسمت اول مقاله نگاشته شده بود، نتیجه ی آن بایستی در دنبالش می آمد. به هر حال ناشر و صاحب امتیاز روزنامه با چاپ آن مخالفت کردند و به همین خاطر بررسی مزبور هیچ گاه چاپ نشد.

دومین قسمت این مجموعه شامل مختصری از جلد اول سرمایه است که توسط انگلس نگاشته شده است. انگلس در کار مارکس بر سرمایه نقشی فعال به عهده گرفت. مارکس نسخه های جداگانه ای از جلد اول را همان طور که به طبع رسیده بود برای انگلس می فرستاد، و انگلس نظریات خود را به دقت بر هر بخش و هر نسخه می نوشت. همین که جلد اول کتاب به طبع رسید انگلس کار تلخیص آن را شروع کرد، او در نامه ای به مارکس به تاریخ ۱۷ آوریل ۱۸۶۸ نوشت.

«من وقت کمی برای این کار می توانم اختصاص بدهم و تلخیص کتاب شما بیش تر از آن چه که فکر می کردم کار می برد؛ و بعد از همه ی این ها چون این کار را به عهده گرفته ام باید آن را به تمام و کمال برسانم و البته این کار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی دهم.» منظور انگلس از اشاره به «موقعیت فعلی» ظاهراً نوشتن مقاله ای در «فورت ناتیلی رویو» بوده



است. نگاهی کوتاه به این تلخیص‌ها کافی است که این موضوع بر ما آشکار گردد که او (انگلس) واقعاً از عهده‌ی این کار برآمده و یک کار موقتی ارائه نداده است: «آن را به تمام و کمال برساتم و البته این کار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی‌دهم.» انگلس تنها فرصت داشت که چهار بخش اول جلد اول سرمایه را تلخیص کند. البته باید این موضوع را در نظر داشت که این جلد ابتدا به شش بخش تقسیم شده بود که در چاپ‌های بعدی بخش‌ها به قسمت تبدیل شدند، پنج بخش آن به دو قسمت تبدیل گردید و در نتیجه هفت قسمت به وجود آمد به هر حال چهار بخشی که توسط انگلس تلخیص گردیده است همان چهار بخش اول است که جلد اول سرمایه بود و اکنون نیز به همان شکل است. این را نیز باید در نظر داشت که مارکس مطالبی به چاپ‌های بعدی سرمایه افزوده و مطالبی را نیز در آن‌ها تغییر داده است. برای مثال مارکس در بخش اول که به کالاها اختصاص دارد روی تمایز بین ارزش و ارزش مبادله به عنوان وجهی از آن تأمل بخصوصی ننمود. قسمت قابل توجهی از بیان شکل ارزش به عنوان ضمیمه در آخر جلد اول ارائه گردید که در تلخیص‌های انگلس وارد نشد.

تلخیص‌ها و نقدهایی که توسط انگلس انجام گردید کمک‌های غیرقابل وصفی برای مطالعه‌ی سرمایه به شمار می‌رود. در این تلخیص‌ها در اغلب موارد مطالب سرمایه با کلمات خود مارکس بیان گردیده است. مرکز ثقل تلخیص‌ها و هم‌چنین نقدها در نظریه‌ی ارزش اضافی که همانا اساس دکترین اقتصاد مارکس می‌باشد قرار گرفته است. انگلس نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را با دقت خاصی تلخیص نمود، و در آن با دقت شرایط تاریخی را که در آن بهره‌کشی سرمایه‌دار گسترش می‌یابد ترسیم نمود، طبقه‌ی

کارگر اولین گام هایش را در این مبارزه برداشت و اولین دست و پنجه نرم کردن ها بین کار و سرمایه رخ داد. تلخیص های انگلس کمک بزرگی است که اساسی ترین موضوع را برملا سازد و نظر خوانندگان را به مهم ترین مسائل تنوریکی معطوف می کند. به دنبال مارکس، انگلس در تلخیص هایش نشان می دهد که گذار از یک مرحله به مرحله ی دیگر روی دلیل خیالی نیست بلکه انعکاسی از یک پروسه ی واقعاً تاریخی تکامل است. انگلس در حالی که ترتیبی را که مارکس مرعی داشته در توصیف هایش رعایت می کند. به ما نشان می دهد که چطور در سیر تکامل تاریخ، سرمایه براساس تولید کالا به وجود می آید، چگونه تمام تولید را به خود وابسته می کند. چگونه و چقدر آسان تعاونی ساده به کارگاه ها و از آن جا به تولید ماشینی بدل گردید. انگلس هم چنین نشان داد چگونه حادث شدن تضادهای طبقاتی نهفته در سرمایه داری و کاربرد ماشین توسط سرمایه دار باعث «بالا گرفتن و رشد عناصر سرنگون ساز جامعه ی قدیم و به وجود آورنده ی جامعه ی نوین است» یعنی به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا منجر می شود.

سومین قسمت این مجموعه مقاله ای است که به صورت ضمیمه ای بر جلد سوم سرمایه نوشته شده است. این مقاله در آخرین سال حیات انگلس نوشته شده و بعد از مرگ او به چاپ رسیده است. انگلس بنابر خواست مارکس با کنار گذاشتن جلد دوم و سوم سرمایه، انتشار جلد اول آن را به انجام رساند، چاپ سوم و چهارم جلد اول را نیز آماده و منتشر کرد و تا آن جا که مقدور بود کمک هانی به ترجمه ی این اثر به زبان های دیگر نمود. جلد سوم سرمایه در سال ۱۸۹۴ از مطبعه بیرون آمد. و ظهور آن بلافاصله بحث های داغی را برانگیخت. ثابت گردید که توطئه سکوتی که توسط بورژوازی هم در

مورد نقدی بر اقتصاد سیاسی و هم در مورد جلد اول سرمایه به وجود آمده اسلحه ای بلااثر بر عیله مارکسیزم در سال های ۹۰ بوده است. رشد جنبش های طبقه ی کارگر و توسعه ی سریع عقاید مارکس از بورژوازی شیوه های جدید جنگ را می طلبید. انگلس با دقتی کامل عکس العمل مطبوعات را در برابر جلد سوم سرمایه دنبال کرد. گرچه او دچار بیماری خاصی بود که ظالمانه رنجش می داد و به زودی نیز او را راهی گور نمود، ولی هرگز تا پایان کار خلاق و سازنده ی تئوریک اش را رها نکرد. در آخرین هفته های عمر، قلم اش آخرین سطور اثر تابناکش، «ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم» را نگاشت، انگلس به این اثر در بعضی از نامه هایش اشاره کرده است. او در نامه ای به کائوتسکی در ۲۱ ماه مه ۱۸۹۵ چنین نوشت:

«حالا می خواهم یکی از نوشته هایم را برای تو بفرستم که در نوبه زایت (NeueZeit) چاپ اش کنی.....»

ضمیمه و اضافاتی بر سرمایه، کتاب سوم، شماره ۱: قانون ارزش و نرخ سود، پاسخگوی تردیدهای زومبارت و اشمیدت است و شماره ۲ نیز به دنبال آن خواهد آمد: درباره ی نقش کاملاً دگرگون یافته و قابل توجه بورس (Bourse) از زمانی که مارکس در سال ۱۸۶۵ درباره ی آن نوشت، که بر طبق تقاضا و ایجاب وقت ادامه می یابد.»

انگلس موفق گردید که اولین بخش این دو قسمت را برای چاپ آماده کند. فقط طرحی کوتاه از تلخیص دوم، که توسط خود انگلس نوشته شده بود، باقی ماند. اولین قسمت بلافاصله پس از مرگ او در نوبه زایت به طبع رسید. خلاصه ی کوتاه «دگرگونی هائی در عمل کرد مبادله» تا سال ۱۹۳۲ منتشر نگردید.

مقاله ی انگلس تحت عنوان قانون ارزش و نرخ سود، اضافاتی مهم بر جلد سوم سرمایه است و در عین حال به طور کلی اهمیت به سزایی در فهم صحیح نظریه ی اقتصاد مارکسیستی دارد. منتقدین بی شمار کارهای مارکس سعی کردند کوهی از کاغذ به کار برند تا تضاد ادعائی میان جلد اول و سوم سرمایه را به اثبات برسانند. انگلس در مقاله اش هم دشمنان قسم خورده ی مارکسیزم و هم آن هائی که به لباس «دوستان» مارکسیزم در آمده بودند و ارزش را تا حدّ یک واقعیت منطقی (و. زومبارت W.Sombart) و یا در حدّ افسانه بافی تنوریک ناگریز (ک. اشمیدت C.SMIDT) پائین آورده بودند افشاء کرد. انگلس از این مطلب مارکس که ارزش نه تنها از نظر تنوریک بلکه از نظر تاریخی نیز مقدم بر (Prius) قیمت تولید\* است، پیدایش تاریخی ارزش را با ظهور و توسعه ی مبادله و گذار تاریخی ارزش به قیمت تولید در موقعی که تولید ساده ی کالائی توسط سرمایه داری ملغی می گردد، نشان می دهد. اهمیت مخصوص این مقاله در این است که خیلی صریح چکیده ای از طبیعت تولید کالائی ساده و پروسه ی گذار از آن نوع تولید به تولید سرمایه داری را می دهد. انگلس قانون ارزش را به عنوان قانون حرکت تولید کالائی نشان می دهد. او طولانی بودن عصری را که قانون ارزش در آن دوره مؤثر است نشان می دهد. انگلس ظهور روابط سرمایه داری را در چند واقعیت تاریخی دنبال می کند و ثابت می کند که چگونه این روابط بر عرصه ی تولید حکمفرما می گردند. مقاله ی انگلس نمونه ی باشکوهی از توضیح نبوغ آمیز ماتریالیستی در مورد نظریه ی ارزش مارکس است. و هنوز نیز چون سلاحی

مؤثر در مبارزه با تمام نظریه های ایده آلیستی که برای بی اعتبار کردن مارکسیزم نوشته شده اند به کار می رود.

همان طور که در بالا گفته شد، دومین قسمت این کار، که آخرین اثر اقتصادی انگلس محسوب می شود به شکل یک طرح ماهرانه برجا ماند. در آن انگلس خود را موظف می نماید تا تغییرات و تکامل اقتصاد سرمایه داری را در ثلث آخر قرن نوزدهم خلاصه کند.

آن سال ها دوران گذار از سرمایه داری قدیمی متعلق به عصر رقابت آزاد به امپریالیزم - سرمایه داری انحصاری- است که مشخصه ی آن رشد غول آسا و حاد شدن تضادهای سیستم سرمایه داری است. بررسی مارکسیستی امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله ی سرمایه داری توسط لنین ارائه گردید، که ادامه ی کار مارکس و انگلس بود و مارکسیزم را به مرحله ای نوین و بالاتر سوق داد. لنین بر پایه ی مطالعات مارکس در قوانین بنیادی گسترش تولید سرمایه داری که در سرمایه ارائه شده نظریه ی امپریالیزم به مثابه مرحله ی جدید و نهانی سرمایه داری را فورمولبندی کرد. وی زخم ها و تناقضاتی را نشان داد که سرمایه داری را می خورند، و چاره ناپذیری سقوط آن و پیروزی انقلاب پرولتاریائی را آشکار ساخت.

انگلس نمی توانست خصوصیات مرحله ی تاریخی جدید در رشد سرمایه داری را نشان دهد چرا که او آن قدر زندگی نکرد تا زمانی را که در آن امپریالیزم کاملاً شکل گرفت، ببیند. در پیشنویس مقاله در مورد مبادله، او خیلی ساده به بعضی پدیده های جدید در اقتصاد کشورهای سرمایه داری اشاره نمود. بدون این که مسأله ی مرحله ی جدید توسعه ی سرمایه داری را مطرح کند. او گسترش اشکال مختلف شرکت های سهامی را در فعالیت های

اقتصادی عظیم، تبدیل سرمایه گذاری های فردی به شرکت های سهامی، تمرکز و آمیختگی سرمایه های بزرگ را در تمام شعب و بالاخره ظهور انحصارات را ملاحظه و بررسی نمود. انگلس به عنوان نمونه ای از یک انحصار بزرگ، از تراست یونایتد آلكالی انگلیسی\* با سرمایه ی ۶ میلیون پوند که برای آن زمان مبلغی خارق العاده بود نام می برد. انگلس دو سرمقاله ای که بر بخش بیست و هفتم جلد سوم کتاب سرمایه نگاشت نیز از انحصارات صحبت نمود، که در مجموعه ی حاضر به عنوان ضمیمه ارائه گردیده است. در دو نتیجه ای که انگلس از طرح خود می گیرد، مسأله صدور سرمایه و تقسیمات دنیای استعماری را مطرح می نماید.

انستوی مارکسیسم- لنینیسم

زیر نظر کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

## ۱- مروری بر سرمایه، جلد اول

### سرمایه‌ی مارکس\*

تا زمانی که سرمایه دار و کارگر روی زمین وجود دارند، هیچ کتابی برای کارگران به اهمیت کتابی که در مقابل ماست پدید نیامده است. رابطه‌ی کار و سرمایه، محوری که تمام سیستم فعلی جامعه‌ی ما روی آن می‌چرخد، در این جا برای اولین بار به طور علمی با تیزهوشی و کمالی که فقط از یک آلمانی بر می‌آید بررسی می‌شود. از آن جا که اشخاصی چون اون (Owen) سن سیمون و فوریه (Fourier) با ارزش بوده و خواهند ماند این حق برای یک آلمانی محفوظ می‌ماند تا اولین نفری باشد که به قلعه‌ی صعود می‌نماید که از آن جا تمام عرصه‌ی روابط نوین اجتماعی به روشنی و کمال قابل مشاهده است، یعنی درست به همانگونه که منظره‌ی پائین کوه توسط نظاره‌گری که بر رفیع‌ترین قلعه ایستاده است قابل رؤیت می‌باشد.

اقتصاد سیاسی تاکنون به ما آموخته است که کار منبع تمام ثروت‌ها و معیار تمام ارزش‌هاست، لذا دو شیئی که تولید آن‌ها یک زمان کار مساوی را صرف کرده ارزش یکسانی دارند و می‌توانند با یکدیگر مبادله شوند، زیرا به طور

---

\* - نوشته شده در لایبزیگ روزنامه‌ی هفتگی دموکراتیش و خنبلات شماره‌های ۱۲ و ۱۳ بیست و یکم و بیست و هشتم مارس ۱۸۶۸. مؤلف

متوسط تنها ارزش های مساوی به جای یکدیگر قابل مبادله اند. معهذاً در عین حال به ما می آموزد که یک نوع کار ذخیره وجود دارد که آن را سرمایه می خوانند، که این سرمایه ی به یمن منابع کمی نهفته در آن بهره وری کار زنده را صد برابر و هزار برابر می کند، و در مقابل پاداش معینی را که سود یا منفعت نام گرفته است طلب می نماید. همان طور که همه می دانیم، این امر در واقع به طریقی رخ می دهد که سودهای کار ذخیره شده و بی جان (Labour Dead) بیش از پیش متراکم می گردد یعنی سرمایه دار غول پیکرتر می شود در حالی که دستمزد کار زنده (کارگر) دائماً تقلیل می یابد، شمار توده ی کارگران که زندگیشان فقط وابسته به دستمزدشان است بیش از پیش افزایش یافته و محنت زده می گردد. این تضاد چطور حل می شود؟ چطور امکان دارد که برای سرمایه دار سودی باقی بماند اگر کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول می افزاید دریافت کند؟ و درست این باید مسأله باشد، چرا که تنها ارزش های مساوی مبادله می گردند. از طرف دیگر چطور ارزش های مساوی می توانند مبادله شوند، چطور کارگر می تواند تمام ارزش تولیدش را به دست آورد، اگر آن طور که توسط عده ی بسیاری از اقتصاددانان تأیید شده است، این محصول بین خودش و سرمایه دار تقسیم شده باشد؟ علوم اقتصادی تاکنون در مقابله با این تضاد ناتوان بوده اند و ناچار نوشته ها و گفتارهای آن ها الکن و بی معنی بوده است. حتی منقدین اقتصادی سوسیالیست قبلی قادر نبودند که به جز تأکید بر این تضاد کار دیگری بکنند، هیچ کس مسأله را حل نکرد، تا این که اکنون بالاخره مارکس با دنبال کردن پیرویه ای که از آن سود نتیجه می شود و درست از منشاء آن همه چیز را کاملاً روشن نمود.



با دنبال نمودن سیر توسعه ی سرمایه، مارکس از این واقعیات ساده و آشکار شروع می کند که سرمایه دار سرمایه اش را با مبادله به سود تبدیل می کند: آن ها در مقابل پولشان جنس می خرند و بعد آن ها را برای پول بیش تر به فروش می رسانند، پولی که بیش تر از بهای آن هاست.

برای مثال یک سرمایه دار ۱۰۰۰ تالر (Taler) پنبه می خرد و بعد آن ها را به ۱۱۰۰ تالر می فروشد یعنی ۱۰۰ تالر به دست آورده است این صد تالر اضافی بیش از سرمایه ی اولیه را مارکس ارزش اضافی می نامد. این ارزش اضافی از کجا می آید؟ بر طبق فرضیات اقتصادپون، فقط ارزش های معادل قابل مبادله اند و در عرصه ی تنوری انتزاعی این فرضیات درست است. لذا خرید پنبه و فروش بعدی آن می تواند همان قدر ارزش اضافی به دست دهد که مبادله یک تالر نقره با سی گروشن (Groschen) نقره و دوباره مبادله کردن سکه های سیاه با یک تالر نقره حاصل می گرداند، پروسه ای که در آن نه کسی ثروتمندتر می شود نه فقیرتر. اما به سختی امکان دارد که ارزش اضافی از طریق مبادله حاصل گردد، یعنی یا فروشندگان، کالاها را کمی بیش تر از ارزش آن ها بفروشند یا خریداران آن ها را پائین تر از ارزششان بخرند. چرا که هر کدام به نوبه ی خود دوباره در مقام فروشنده و خریدار قرار می گیرند و این موجب توازن می شود، چیز بیش تری از فعالیت این خریداران و فروشندگان در حالی که به صورت متقابل سعی می کنند بر یکدیگر غلبه نمایند نتیجه نمی شود، چرا که این موجب به دست آمدن ارزش اضافی نمی گردد بلکه باعث توزیع سرمایه ی موجود به صورت مختلف بین سرمایه داران می شود. علی رغم این واقعیت که سرمایه دار کالاها را به ارزش خودشان

می خرد و به ارزش خودشان می فروشد، او ارزشی بیش از آن چه به مبادله گذارده به دست می آورد. این امر چگونه به وقوع می پیوندد؟  
تحت شرایط اجتماعی کنونی سرمایه دار در بازار کالا، کالائی را می یابد که دارای این خصوصیت ویژه است که مصرف آن منشاء ارزشی تازه یا خالق ارزش جدیدی است. این کالا نیروی کار است.

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا با نیروی کاری که برای تولیدش لازم است سنجیده می شود. نیروی کار به صورت کار زنده (کارگر) موجود است کارگری که احتیاج به میزان معینی وسائل معاش برای خود و خانواده اش دارد، که تداوم نیروی کار را حتی بعد از مرگ او تضمین می نماید. لذا زمان کاری که برای تولید این وسائل معاش لازم است نمودار ارزش نیروی کار است. سرمایه دار مزد او را به صورت هفتگی می پردازد و لذا کار یک هفته را از کارگر می خرد، تا این جا آقایان اقتصاددان به خوبی با ما در مورد ارزش نیروی کار موافق اند.

حال سرمایه دار کارگر را به کار می گمارد. در زمان معینی کارگر به اندازه ای که مزد یک هفته اش است کار تحویل داده است. فرض کنیم که دستمزد یک کارگر معرف سه روز کار است، بنابر این، اگر یک کارگر روز دوشنبه کارش را شروع کند تا عصر چهارشنبه برای سرمایه دار ارزش کامل مزد پرداخته شده را جبران نموده است. ولی آیا او در آن موقع از کار دست می کشد؟ ابداً. سرمایه دار کار یک هفته اش را خریده است و کارگر باید در سه روز باقی مانده ی هفته نیز به کار ادامه دهد. این اضافه کار کارگر، که بیش تر و بالاتر از زمانی است که برای جبران دستمزد مصرف می شود منبع ارزش اضافی، سود و انباشت مداوم سرمایه است.

نگونید که این یک فرض قراردادی است که کارگر در سه روز، مزدی را که دریافت نموده جبران می‌نماید و سه روز باقی مانده را برای سرمایه‌دار کار می‌کند. خواه او برای جبران دستمزدش دقیقاً به سه روز- کار احتیاج داشته باشد، یا دو روز یا چهار روز این موضوع البته در این جا کاملاً بی‌اهمیت است و بستگی به شرایط دارد. مسأله‌ی اصلی این است که سرمایه‌دار علاوه بر کاری که در مقابل آن مزد پرداخت می‌نماید هم چنین کاری را استخراج می‌نماید که برای آن مزدی نمی‌پردازد؛ و این ابدأ فرضی قراردادی نیست، چرا که اگر سرمایه‌دار برای مدتی طولانی درست به اندازه‌ی ارزش کاری که از طریق دستمزد پرداخت نموده است از او کار بکشد ناچار است که کارگاه‌هایش را ببندد. زیرا بدین طریق منافع او هیچ می‌گردد.

راه‌حل تمام آن تضادها این جاست. منشاء ارزش اضافی (که منافع سرمایه‌دار بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد) حال کاملاً روشن و طبیعی است. ارزش نیروی کار پرداخت می‌گردد، ولی این ارزش به مراتب کم‌تر از آن چیزی است که سرمایه‌دار از نیروی کار تحصیل می‌کند، و دقیقاً اختلاف همین جاست یعنی کار پرداخت نشده، که سهم سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد، یا دقیق‌تر بگوئیم، که مربوط به طبقه‌ی سرمایه‌دار است. برای این که اگر قیمت پنبه بالا نرفته باشد حتی سودی که دلال پنبه در مثال قبلی نصیب‌اش شده باید از بخش کار پرداخت نشده به دست آمده باشد. تاجر باید آن را به یک کارخانه‌دار بفروشد، کسی که قادر است از محصول خود سودی علاوه بر ۱۰۰ تالر اولیه به کف آورد. و لذا تاجر با او در کار پرداخت نشده‌ای که به جیب زده سهم می‌گردد. به طور کلی همین کار پرداخت نشده است که معاش تمام اعضای بیکار جامعه را تأمین می‌کند. مالیات‌های دولتی و شهرداری تا

آن جا که به طبقه ی سرمایه دار مربوط می شود، اجاره ی مالکان و غیره از این منبع پرداخت می شوند و کل سیستم موجود بر آن تکیه دارد.

بسیار بیهوده است اگر تصور کنیم کار پرداخت نشده فقط در این گونه سیستم به وجود می آید (شرایط فعلی) جانی که تولید از یک طرف توسط سرمایه داران و از طرف دیگر توسط کارگران مزدگیر ادامه می یابد. برعکس، طبقه ی تحت ستم در تمام دوران ها ناچار بوده است که کاری بی مزد انجام دهد. در تمام مدتی که برده داری شکل غالب سازمان های کار بود، بردگان ناچار بودند که خیلی بیش تر از آن چیزی که در قالب وسایل معیشت به آن ها باز می گشت کار بکنند. همین وضعیت در هنگام سلطه ی سرواژ ادامه یافت و درست تا منسوخ شدن بیگاری دهقانان نیز ادامه یافت، در این جا فی الواقع اختلاف قابل ملاحظه ای بین زمانی است که دهقان برای ادامه ی بقای خودش کار می کند و کار اضافی که برای ارباب فنودال انجام می دهد، دقیقاً به این علت که کار اولی جدا از کار دوم انجام می پذیرد. اکنون صورت دگرگون گشته ولی محتوی باقی است. یعنی «تا وقتی که یک قسمت از اجتماع وسایل تولید را در انحصار دارد، کارگر خواه آزاد، خواه برده، بایستی به زمان کاری که برای تأمین معاش اش لازم است اوقات دیگری را به خاطر تأمین وسایل معیشت صاحبان وسایل تولید بیافزاید.» (P ۲۰۲ [۲۳۵])

در مبحث قبل دیدیم که هر کارگری که توسط یک سرمایه دار استخدام می شود کاری مضاعف انجام می دهد: در اثناء بخشی از زمان کارش به جبران مزدی که به وسیله ی سرمایه دار تعیین شده می پردازد؛ و این قسمت از کار را مارکس اصطلاحاً کار لازم نامیده است. ولی بعد از آن او باید به کارش ادامه داده و در این زمان به تولید ارزش اضافی که بخش مهمی از

آن سود را به وجود می آورد می پردازد. این قسمت کار، کار اضافی نام دارد.

فرض کنیم که کارگر سه روز از هفته برای جبران مزدش و سه روز دیگر برای تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار کار می کند. یا به عبارت دیگر، می توان گفت از دوازده ساعت کار روزانه او شش ساعت را برای جبران مزدش کار می کند و شش ساعت دیگر برای تولید ارزش اضافی، هر کس می تواند شش روز در هفته کار کند یا حداکثر هفت روز یعنی با افزودن یک شنبه به آن، ولی هر کس می تواند در روز شش، هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت و یا حتی ساعات بیش تری را کار کند. کارگر در قبال دستمزد روزانه اش یک روز کار را به سرمایه دار می فروشد. ولی یک روز کار چه چیزی است؟ هشت ساعت یا هجده ساعت؟

این به منفعت سرمایه دار است که ساعات کار را هر چه بیش تر طولانی کند. هر چه روز کار طولانی تر باشد ارزش اضافی بیش تری تولید می شود. کارگر به درستی احساس می کند که هر ساعت کاری که او اضافه و بیش تر از جبران مزدش انجام می دهد، ظالمانه از او بهره برداری شده است. او با پوست و گوشت خود تجربه می نماید که انجام کار اضافی طاقت فرسا یعنی چه. سرمایه دار برای منافع اش می جنگد، کارگر برای سلامتی اش، برای چند ساعت استراحت روزانه، مبارزه می کند، تا بتواند به عنوان یک انسان مشغولیاتی به جز کار کردن، خوردن و خوابیدن داشته باشد. ممکن است در این رهگذر به این نکته اشاره کنیم که این اصلاً به نیت خوب شخص سرمایه دار (اشخاص سرمایه دار) ربطی ندارد که آن ها بخواهند این جنگ را شروع کنند یا نخواهند، چرا که رقابت حتی انسان دوست ترین آن ها را وادار

می کند که به همکارانشان تاسی کنند و ساعات کار را همان قدر که دیگران طولانی می سازند متداول نماید.

تلاش برای تثبیت ساعات روز کار از پیدایش اولین کارگران آزاد در تاریخ تا زمان حال ادامه داشته است. در حرفه های گوناگون سنت های روز کار متفاوتی مسئولی است، اما در واقع به ندرت مورد بررسی قرار گرفته اند. تنها جایی که قانون، روز کار را تثبیت نموده و بر مراعات آن نظارت می نماید می توان گفت که روز کار متوسط (نرمال) وجود دارد. و تا کنون این امر تقریباً منحصر به کارخانه های نواحی انگلستان است. در این جا روز کار ده ساعته (ده ساعت و نیم در پنج روز هفته و هفت ساعت و نیم در روز شنبه) برای تمام زنان و نوجوانان سیزده تا هجده ساله تثبیت گشته است، و چون مردان بدون آنان نمی توانند به کار خود ادامه دهند، آن ها نیز لامحاله در روز ده و نیم ساعت کار انجام می دهند. این قانون توسط کارگران انگلیسی پس از تحمل سال ها پایداری از طریق مبارزه ی سرسخت و لجوجانه با صاحبان صنایع و از طریق آزادسازی مطبوعات، و ایجاد حق تشکیل اجتماعات و انجمن ها و هم چنین با استفاده ی زیرکانه از اختلافات موجود درون طبقه ی حاکمه به دست آمد. این به صورت سپر محافظی برای کارگران انگلیسی در آمد، و کم کم به تمام رشته های مهم صنایع سرایت کرد و سال قبل تقریباً تمام حرفه ها یا لاقلاً به تمام رشته هایی که زنان و کودکان در آن ها به کار گرفته شده بودند گسترش یافت. اثر حاضر شامل جامع ترین مواد در تاریخ تنظیم قانونی روز کار در انگلستان است. بعد از آن ( آلمان شمالی Reichstag ) است که دارای مقررات کارخانه ای خواهد شد، و لذا مقررات کار کارخانه به بحث گذارده می شود. ما انتظار داریم که هیچ کدام از

نمایندگانی که توسط کارگران آلمانی انتخاب می شوند بدون بررسی همه جانبه ی کتاب مارکس به بحث در مورد لایحه ی مزبور ننشینند. در آلمان هنوز چیزهای خیلی بیش تری می توان به دست آورد. اختلافات درون طبقه ی حاکمه ی آلمان نسبت به هر زمان دیگری در انگلستان برای طبقه ی کارگر مناسب تر است، زیرا حق رأی همگانی طبقات حاکمه را وادار می کند تا به خواست های کارگران تن در دهند. تحت این شرایط چهار یا پنج نماینده ی پرولتاریا، برای خود نیرویی محسوب می شود. البته اگر بدانند چطور از موقعیت خود استفاده کنند و اگر بالاتر از همه ی آن ها بدانند چه چیزی در شرف تکوین است که بورژوازی از آن اطلاعی ندارد. و کتاب مارکس تمام چیزهایی را که آن ها احتیاج دارند حاضر و آماده در اختیارشان می گذارد.

ما از تعدادی بررسی های دیگر که بیش تر جنبه ی تئوریک دارند می گذریم و به بخش نهائی می رسیم که با انباشت سرمایه سر و کار دارد. در این جا در مرحله ی اول نشان داده شده است که شیوه ی تولید سرمایه داری یعنی آن شیوه ای که از قبل سرمایه دار را در یک طرف و کارگر مزدبگیر را در طرف دیگر فرض می نماید، نه تنها مداوماً سرمایه ی سرمایه دار را باز تولید می کند بلکه در عین حال نیز فقر کارگران را به طور مداوم افزایش می دهد به طوری که تضمین می نماید که همیشه از یک طرف سرمایه داران جدیدی وجود دارند که صاحبان کلیه ی وسائل معیشت، مواد خام و ابزار کارند، و از طرف دیگر خیل عظیم و تازه کارگرانی که مجبورند نیروی کار خود را به این سرمایه داران برای به دست آوردن جزئی از وسائل معیشت که در بهترین شکل اش فقط آن قدر هست که کارگر را سرپا نگهدارد تا بتواند او هم به نوبه ی خود نسل جدیدی از پرولترهای توانای دیگر برایشان به وجود آورد

بفروشند. ولی سرمایه صرفاً باز تولید نمی‌شود، بلکه دائماً افزایش یافته و مضاعف می‌گردد. همین طور است قدرت آن بر طبقه ی کارگر بی‌بضاعت. و همین طور که خود سرمایه در مقیاس روزافزونی باز تولید می‌گردد شیوه ی نوین تولید سرمایه‌داری طبقه ی کارگر بی‌بضاعت را در مقیاس باز هم افزون‌تر و شمار بیش تری مجدداً به وجود می‌آورد. «انباشت (سرمایه) روابط سرمایه‌ای را در مقیاس افزایشده، سرمایه‌داران بیش تر و بزرگ تری در این قطب و کارگران مزدبگیر بیش تری را در آن قطب دو مرتبه به وجود می‌آورد... از این رو انباشت سرمایه افزایش پرولتاریا را به دنبال دارد. ([۶۱۳] P ۶۰۰) از آن جا که به هر حال به یمن پیشرفت ماشین آلات، و به یمن کشاورزی پیشرفته و غیره، کارگران کم تر و کم تری برای تولید همان تعداد از محصول لازم است، و از آن جا که این تکامل یعنی این زائد گشتن کارگران سریع تر از رشد خود سرمایه به وقوع می‌پیوندد، از این افزایش روزافزون شمار کارگران چه چیزی نتیجه می‌گردد؟ آن‌ها یک ارتش ذخیره ی صنعتی را به وجود می‌آورند، که در ایام رکود کامل یا متوسط فعالیت اقتصادی، مزدی پانین تر از ارزش کارش دریافت می‌نماید و به طور نامداوم استخدام می‌گردد، یا تحت حمایت مؤسسات عمومی با نظارت قانون مستمندان قرار می‌گیرد، اما ارتشی که در ایام رونق اقتصادی وجودش برای طبقه ی سرمایه دار واجب، و ضروری است همان طور که به طور قابل ملاحظه ای در انگلستان مشهود است، و تحت هر شرایطی در خدمت درهم شکستن نیروی مقاومت کارگران استخدام شده ی دانمی و پانین نگهداشتن دستمزدهای آنان قرار می‌گیرد. هر چه ثروت اجتماعی بیش تر باشد... عظمت [جمعیت اضافی



نسبی] \* با ارتش ذخیره ی صنعتی چشمگیرتر است. ولی هر چه این ارتش ذخیره به نسبت ارتش کار فعال [استخدام دائم] بیش تر باشد توده ی یک جمعیت مازاد [قشر کارگران] تحکیم یافته [دانمی] افزایش می یابد که فلاکت اش به نسبتی که از زحمت کار خلاص می گردد افزایش می یابد. بالاخره هر چه اقشار بینوا و رنجور طبقه ی کارگر و ارتش ذخیره ی صنعتی وسیع تر باشند، گدائی رسمی بیش تر است. این قانون مطلق و عمومی انباشت سرمایه است. ((P۶۳۱(۶۴۴)) این قوانین که از نظر علمی اثبات قطعی یافته است - و اقتصاددانان رسمی سعی بلیغ می کنند که حتی سعی در تکذیب آن نکنند- از قوانین اصلی نظام اجتماعی نوین سرمایه داری هستند. ولی آیا با اشاره به این موضوع همه چیز را گفته ایم؟ ابدأً همان طور که مارکس با آن صراحت روی جوانب ناهنجار تولید سرمایه داری دست می گذارد، به وضوح نیز ثابت می کند که این قالب اجتماعی برای توسعه ی نیروهای مولد جامعه تا سطحی که امکان رشد متوازن و لایق انسانی را برای تمام افراد جامعه فراهم می آورد ضروری است. تمام قالب های پیشین اجتماعی برای چنین رشدی نارسا بودند. تولید سرمایه داری برای اولین بار ثروت و نیروهای مولد لازمه ی چنین امری را به وجود آورد، ولی در عین حال توده ی کارگران تحت ستم را نیز خلق نمود، یعنی آن طبقه ی اجتماعی که هر روز بیش از پیش مجبور می گردد تا کاربرد این ثروت و این نیروهای مولده را برای کل جامعه طلب نماید- برخلاف امروز که تنها در اختیار یک طبقه ی انحصارطلب است.

---

\* - به وسیله ی انگلس در کروشه گذاشته شده است- مؤلف

## کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی

### بخش ۱: پروسه ی تولید سرمایه‌داری

هامبورگ- اتومایسنر ۱۸۶۷\*

حق رأی همگانی به احزاب پارلمانی موجود یک حزب جدید افزوده است، حزب سوسیال دموکرات. در انتخابات اخیر در آلمان شمالی رایش‌تاگ نامزدهای انتخاباتی خود را در شهرهای بزرگ و در تمام محله‌های صنعتی معرفی نمود، و به ۶ نفر از ۸ نفر نمایندگان مُهر بازگشت خورد. در مقایسه با انتخابات قبلی به استثناء یکی از آن‌ها، این حزب به طرز قابل توجهی رشد نموده و قدرت یافته است و لذا می‌توان فرض کرد که، لاقلاً در حال حاضر هنوز از رشد بیش‌تری برخوردار خواهد بود. ابلهانه خواهد بود که باز هم بخواهند وجود و فعالیت و دکتترین (عقاید) چنین حزبی را در کشوری که در آن حق رأی همگانی تصمیم‌نهایی را به عهده ی پُرشمارترین و بی‌چیزترین طبقه و‌اگذاری می‌کند به سکوت کامل برگزار نمایند.

هر چه هم که در بین این چند نفر نمایندگان سوسیال دموکرات تفرقه و عدم اطمینان باشد، می‌توان گفت که تمام اعضای این حزب این کتاب را با میل به

---

\* - برای رایش زایتونگ در اکتبر ۱۸۶۷ نوشته شد و چاپ نگردید. مؤلف

عنوان انجیل نظری خود خواهند پذیرفت. انبار ذخانری که اساسی ترین های خود را از آن بیرون خواهند کشید. حتی به تنهایی در همین زمینه، کتاب شایسته ی توجه مخصوصی است. ولی محتویات آن نیز طوری است که توجه را به آن معطوف می کند. گرچه بحث اصلی لاسال- و در اقتصاد سیاسی لاسال شاگرد مارکس محسوب می شود- به تکرار مداوم قانون مزد مشهور ریکاردو محدود می گردد، ما در مقابل خود کتابی داریم که تمام روابط سرمایه و کار را در رابطه با کل علم اقتصاد بدون کم و کسر و با تبحری بی نظیر بررسی کرده است و هدف نهائی آن این است که « قوانین اقتصادی حرکت جامعه ی نوین را برملا سازد» و از آن جا بعد از تفحصات خالصانه ای که با شناخت خطاناپذیری نسبت به موضوع انجام پذیرفته است به این نتیجه می رسد که می باید کل «شیوه ی تولید سرمایه داری» ملغی گردد. به هر حال ما علاقمندیم که توجه خواننده را به این حقیقت جلب کنیم که به جز نتایجی که مؤلف در طول کتاب اش به دست می دهد، تعداد بسیاری از نکات اصلی را نیز در مورد اقتصاد در راهی کاملاً نو ارائه می نماید، و با مطرح نمودن سؤالات صرفاً علمی به نتایجی می رسد که با اقتصاد رایج اختلاف فاحشی دارد. نتایجی که اگر اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) نمی خواهند عقایدی را که تا کنون ادعا می نموده اند در هم بریزد بایستی به شدت از آن انتقاد نمایند و آن را از لحاظ علمی رد کنند. به خاطر پیشبرد علم بجاست که هر چه زودتر در روزنامه های تخصصی یک بحث علمی (پلمیک) روی این نکات انجام گیرد.

مارکس با شرح روابط بین کالا و پول آغاز می کند، که اساسی ترین قسمت های آن در یکی از کارهای مخصوص اش قبلاً چاپ شده بود. سپس او

به سراغ سرمایه می رود و در این جا ما با عمده ترین قسمت کار مواجه هستیم. سرمایه چیست؟ پولی است که به کالا تبدیل می شود تا بتواند مجدداً از کالا به پول بیش تری نسبت به مبلغ اولیه تبدیل گردد. وقتی که من پنبه را به ۱۰۰ تالر می خرم و آن را به ۱۱۰ تالر می فروشم این ۱۰۰ تالر را به عنوان سرمایه نگهداشته ام، ارزشی که خود را بسط می دهد. اکنون این سؤال پیش می آید: ۱۰ تالری که من در این پروسه به دست آورده ام از کجا آمده است؟ چگونه این امر رخ می دهد که در نتیجه دو مبادله ی ساده ۱۰۰ تالر به ۱۱۰ تالر تبدیل می شود. چون اقتصاددانان چنین فرض می کنند که در تمام مبادلات ارزش های مساوی مورد مبادله قرار می گیرند. مارکس در این جا تمام موارد ممکن را بررسی می کند (نوسان های قیمت کالاها و غیره). که ثابت کند در شرایط مفروض به توسط اقتصاددانان، به وجود آمدن ۱۰ تالر ارزش اضافی از ۱۰۰ تالر اولیه غیرممکن است. با وصف این چنین پروسه ای هر روز به وقوع می پیوندد و اقتصاددانان تا کنون نتوانسته اند برای آن توضیحی بیابند.

مارکس این توضیح را دارد: معما در صورتی حل می شود که ما بتوانیم در بازار کالانی با خصوصیتی کاملاً ویژه بیابیم. کالانی که ارزش مصرفی آن عبارت از تولید ارزش مبادله باشد. چنین کالانی وجود دارد- این کالا نیروی کار است. سرمایه دار نیروی کار را در بازار می خرد و آن را وادار می نماید که برایش کار کند تا در عوض تولیدش را بفروشد. لذا ما باید قبل از هر چیز نیروی کار را مورد بررسی قرار دهیم.

ارزش نیروی کار چیست؟ بر طبق قانون رایج مشهور، ارزش نیروی کار عبارت است از ارزش وسائل معیشتی لازم برای ادامه ی بقاء و تداوم نسل

کارگر به طریقی که در یک کشور معین و در یک عصر تاریخی مشخص معمول می باشد. ما این طور فرض می کنیم که کارگر ارزش کامل نیروی کارش را دریافت می نماید. و علاوه بر آن ما فرض می کنیم که این ارزش نمایشگر ۶ ساعت کار روزانه یا نصف یک روز کار است. ولی صاحب کار اظهار می دارد که او نیروی کار را برای یک روز کار کامل خریداری نموده است و کارگر را وادار می نماید که دوازده ساعت یا بیش تر کار کند. بنا بر این با یک روز کار دوازده ساعته او محصول شش ساعت کار را بدون آن که پولی در برابر آن پرداخت کرده باشد به چنگ می آورد. از این جا مارکس نتیجه می گیرد: تمام ارزش اضافی، بدون آن که تقسیم بندی آن اهمیتی داشته باشد، به عنوان سود سرمایه دار، اجاره زمین، مالیات و غیره، همه ی این ها کار بی مزد است.

از تمایل کارخانه دار به استخراج حداکثر ممکن کار بی مزد روزانه و عکس این تمایل از طرف کارگر، مبارزه بر سر طول روز کار در می گیرد. در شرحی که حدود صد صفحه را دربر می گیرد و بسیار خواندنی است مارکس پیدایش این مبارزه را در صنایع جدید انگلیس شرح می دهد که علی رغم اعتراضات تولیدکنندگان (کارخانه داران) مربوط به تجارت آزاد در بهار گذشته نه تنها در صنایع کارخانه ای بلکه در تمام مؤسسات کوچک و حتی در تمام صنایع خانگی که مشمول تصویبنامه ی کارخانه قرار گرفته اند و بر طبق آن حداکثر روز کار برای زنان و کودکان زیر هجده سال- که بدین وسیله این قانون مردها را نیز در مهم ترین شعب صنعتی به طور غیرمستقیم دربر می گرفت- در حدود ۱۰/۵ ساعت تثبیت گردید. و در عین حال او شرح می دهد که چرا صنایع انگلیس زیاد دچار دردمسر نشدند، بلکه برعکس با این اوصاف سود

نیز عایدشان می شد، چون کار هر فرد در مقابل کاهش مدت، شدت (فشرده‌گی) بیش تری یافت.

ولی برای تولید ارزش اضافی علاوه بر طولانی ساختن روز کار به مدتی بیش از زمان لازم برای تولید وسائل معیشتی ضروری یا ارزش آن ها، راه دیگری نیز وجود دارد. بر طبق مفروضات قبلی یک روز کار معین مثلاً ۱۲ ساعته شامل شش ساعت کار لازم و ۶ ساعت برای تولید ارزش اضافی است. اگر وسیله ای یافت شود که زمان کار لازم را به ۵ ساعت تقلیل دهد ۷ ساعت باقی می ماند که در طول آن ارزش اضافی تولید خواهد شد. این امر با کاهش زمان کار لازم برای تولید وسائل معاش حیاتی فراهم می آید، به عبارت دیگر با کاهش قیمت لوازم معیشت و این به نوبه ی خود فقط با بهبود تولید امکان پذیر است. در این جا نیز مارکس با بررسی و توضیح سه اهرم اصلی که به وسیله ی آن ها این بهبود فراهم می آید شرح مفصلی می دهد.

(۱) تعاون یا مضاعف نمودن نیرو. که از کار جمعی همزمان و منظم (سیستماتیک) تعدادی از کارگران نتیجه می شود.

(۲) تقسیم کار، همان طور که در دوران سلطه ی کارگاه (مانوفاکتور) به وقوع پیوست یعنی (تا حدود سال ۱۷۷۰) و بالاخره.

(۳) ماشینی کردن که با کمک آن صنایع مدرن از آن زمان توسعه یافته اند.

این توضیحات هم چنین بسیار جالب توجه اند و دانش اعجاب انگیزش را در مورد موضوع حتی در زمینه ی جزئیات تکنولوژیکی نشان می دهند. ما نمی توانیم درباره ی ارزش اضافی و مزد وارد جزئیات بیش تری بشویم، فقط برای جلوگیری از سوءتفاهم اشاره می نمایم که همان طور که مارکس با

ارائه ی چند نقل قول ثابت می کند. اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) از این واقعیت که مبلغ دستمزدها از کل محصول کار کم تر است بی اطلاع نیستند. امید است که این کتاب برای آقایان اقتصاددانان متعصب فرصتی فراهم آورد تا توضیحات دقیق تری راجع به این نکته ی واقعاً اعجاب انگیز در اختیار ما قرار دهند. این قابل تقدیر است که تمام استدلال واقعی که مارکس ارائه می دهد از بهترین منابع و اکثراً گزارش های رسمی پارلمانی استخراج شده است. ما از این فرصت استفاده می کنیم تا از نظری که به طور غیرمستقیم به وسیله ی مؤلف در مقدمه ی کتاب عنوان شده است جانبداری نمائیم. این عقیده اشعار می دارد که در آلمان نیز اطلاعات دقیقی از وضع کارگران در کارخانه ها و صنایع مختلف توسط کارمندان دولتی تهیه شده که به هر حال آن ها نمی بایستی بوروکرات های مغرضی باشند. و این گزارشات به رایشستاگ و مردم تقدیم گردیده است.

اولین جلد با مطالعه ای بر انباشت سرمایه پایان می پذیرد. درباره ی این نکته نیز بسیار نوشته شده است، گرچه باید تصدیق نمائیم که در این جا نیز مقدار زیادی از چیزهایی که نوشته شده است بدیع و تازه است و این که این پرتو از زوایای تازه ای بر کهنه گی ها تابیده است. مهم ترین اصل، اثبات تحقق یافته ای است که براساس آن تمرکز و انباشت سرمایه پهلو به پهلو و پا به پای تراکم یک جمعیت کار اضافی (بیکار) در جریان است و این دو در نهایت با هم، یک انفجار اجتماعی را از یک طرف ضروری و از طرف دیگر ممکن می سازند.

هر نظری که خواننده راجع به بینش اجتماعی نویسنده داشته باشد، ما فکر می کنیم که به او نشان می دهیم که در برابر اثری قرار گرفته است که مافوق

تمام آثاری است که تا کنون از طرف سوسیال دموکرات ها نوشته شده است. به استثناء ۰۴ صفحه ی اول که در مورد نکات عمیقاً دیالکتیکی بحث شده است، کتاب علی رغم تمام دقت علمی که در آن به کار رفته، بسیار ساده و قابل درک است و به خاطر لحن شوخ و نیش دار نویسنده، که هیچ کس را در امان نمی گذارد، حتی بسیار خواندنی نیز هست.



## کارل مارکس درباره ی سرمایه\*

آقای توماس توک (Thomas Tooke)، در تحقیقات خود راجع به جریان پول به این واقعیت اشاره می نماید که پول، در نقش ویژه ی خود به عنوان سرمایه دچار بازگشتی به منشاء صدورش می گردد، در حالی که این نکته در مورد پولی که صرفاً به عنوان پول رایج عمل می کند، صادق نیست. این وجه تمایز (که در هر صورت مدت ها پیش توسط سرجیمز استوارت Sir James Steuart عنوان گردیده بود). به وسیله ی آقای توک صرفاً به عنوان حلقه ی رابطی در بحث خود برعبله «منتشرکنندگان پول Currency men» و اظهارات آنان راجع به تأثیر انتشار پول کاغذی بر قیمت کالاها به کار رفته است. نویسنده ی ما (مارکس)، برعکس این وجه تمایز را نقطه ی شروع تحقیقات خود درباره ی ماهیت خود سرمایه قرار می دهد، و به خصوص این سؤال را مطرح می نماید که: چگونه پول، این شکل وجودی مستقل ارزش، به سرمایه تبدیل می گردد؟

همه تجار مختلف- به گفته ی تورگوت (Turgot)- در این نکته مشترکند که آن ها می خرند تا بفروشند: فروش آن ها مساعده ای است که بعدها به خودشان باز می گردد.

---

\*- نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو در ژوئن ۱۸۶۸، این مقاله چاپ نشد- مؤلف

خرید به خاطر فروش، این حقیقتاً معامله ای است که در آن پول به عنوان سرمایه عمل می کند، و بازگشت آن را به نقطه ی صدورش ضروری می نماید؛ یعنی در تمایز با فروش به خاطر خرید، که در این پروسه ممکن است پول تنها به عنوان پول رایج عمل کند. لذا مشاهده می گردد که ترتیب معکوسی که در آن اعمال خرید و فروش به دنبال یکدیگر می آیند، دو شکل حرکت مختلف گردش را بر پول نقش می نماید. برای تشریح این پروسه نویسندۀ ی ما فورمول زیر را ارائه می دهد.

فروش به خاطر خرید: یک کالای C در برابر پول M به مبادله گذارده می شود، که این پول مجدداً با یک کالای دیگر C مبادله می گردد؛ یا:

C-M-C

خرید به خاطر فروش: پول در مقابل یک کالا مبادله می شود و این کالا مجدداً در برابر پول مورد مبادله قرار می گیرد: M-C-M

فورمول C-M-C نمایشگر گردش ساده ی کالاهاست، که در آن پول به عنوان وسیله ی گردش، به عنوان پول رایج عمل می کند. این فورمول در بخش اول کتاب ما مورد تجزیه تحلیل قرار گرفته است، و این کتاب دربر دارنده ی یک تنوری جدید و بسیار ساده درباره ی ارزش و پول می باشد که از لحاظ علمی بسیار جالب توجه است، اما در این جا ما از توجه بدان صرف نظر می کنیم، چرا که به طور کلی نسبت به آن چه که ما آن را نکات اساسی نظر آقای مارکس درباره ی سرمایه می شماریم، بی اهمیت است.

فورمول M-C-M، از طرف دیگر نمایانگر آن شکل گردشی است که پول در آن خود را به سرمایه تبدیل می نماید.

پروسه ی خریدن به منظور فروختن: بدیهی است که می توان فورمول M-C-M را در فورمول M-M گنجانده، این یک مبادله ی غیرمستقیم پول با پول می باشد. فرض کنید من مقداری پنبه را به ۱۰۰۰ پوند بخرم و آن را به ۱۱۰۰ پوند بفروشم. پس من در نهایت ۱۰۰۰ پوند را با ۱۱۰۰ پوند مبادله کرده ام- یعنی مبادله ی پول با پول.

حال اگر این پروسه همیشه به برگشت همان اندازه پول که من پرداخته بودم منجر می گردید- احمقانه می بود. اما تاجری که ۱۰۰۰ پوند پرداخته بود، خواه ۱۱۰۰ پوند به دست بیاورد خواه ۱۰۰۰ پوند و یا حتی ۹۰۰ پوند، پولش از مرحله ای که اساساً با مراحل موجود در فورمول C-M-C متفاوت می باشد گذشته است. این فورمول به معنای فروختن به منظور خریدن است، فروختن چیزی که بدان احتیاج نیست، به منظور خریدن چیزی که بدان احتیاج است. حال این دو فورمول را با هم مقایسه می کنیم.

هر پروسه از دو عمل (خریدن یا فروختن) یا مرحله تشکیل شده است. این دو عمل در هر دو فورمول یکسان می باشند ولی تفاوت بزرگی میان دو پروسه وجود دارد. در پروسه ی C-M-C، پول صرفاً نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند، نقطه ی ابتدا و انتها را تشکیل می دهد. در پروسه ی M-C-M، کالا رابط میانی است در حالی که پول ابتدا و انتها می باشد. در پروسه ی C-M-C پول یک مرتبه و برای همیشه خرج می شود، در حالی که در پروسه ی M-C-M، پول به قصد وصول آن صرفاً به مساعده گذاشته می شود و به نقطه ی صدور باز می گردد. و بدین طریق اولین تفاوت آشکار ما بین گردش پول به عنوان پول رایج و گردش پول به عنوان سرمایه به دست می آید.

در پروسه ی فروختن به منظور خریدن، C-M-C، پول فقط به شرطی می تواند به نقطه ی صدورش باز گردد که تمام پروسه تکرار شود، بدان معنی که مقدار تازه ای از کالا به فروش برسد. بنابر این، بازگشت، مستقل از خود پروسه می باشد. اما در پروسه ی M-C-M، این بازگشت یک ضرورت می باشد چرا که مقصود از ابتدا همین بوده است. چنان چه این بازگشت به وقوع نپیوندد، محضوری در کار می باشد و پروسه ناتمام باقی می ماند.

هدف از فروختن به منظور خریدن، به دست آوردن (ارزش سودمند) بوده و هدف از خریدن به منظور فروختن به دست آوردن ارزش قابل مبادله می باشد.

در فورمول C-M-C دو انتها، از لحاظ اقتصادی، همانندند. هر دو کالا می باشند، به علاوه هر دو دارای ارزش کمی یکسانی می باشند، چرا که کل تنوری ارزش دلالت بر این فرض دارد که معمولاً فقط معادل ها مبادله می شوند.

در عین حال این دو انتها یعنی C و C دو ارزش سودمند با کیفیت متفاوت می باشند و درست به این دلیل مبادله می گردند. در نظر اول، تمام عملیات پروسه ی M-C-M بی معنی می نماید. مبادله ی ۱۰۰ پوند با ۱۰۰ پوند، آن هم در یک پروسه ی پُر پیچ و خم، بیهوده می نماید. یک مبلغ پول فقط از لحاظ کمی می تواند با یک مبلغ دیگر متفاوت باشد. بنابر این، پروسه ی M-C-M فقط با تفاوت کمی دو انتهایش می تواند معنی داشته باشد. باید پول بیش تری از آن چه در این گردش نهاده شده است به دست بیاید. پنبه ی خرید شده به قیمت ۱۰۰۰ پوند به ۱۱۰۰ پوند، ۱۰۰ + ۱۰۰۰ پوند، به فروش می رسد، بنابر این فورمولی که نمایانگر این پروسه است به شکل

M-C-M در می آید که در آن  $M=M+\Delta M$  یعنی M به علاوه یک مقدار افزوده  $\Delta M$ . آقای مارکس این  $\Delta M$  یعنی مبلغ افزوده را ارزش اضافی\* می نامد. پولی که قبلاً پرداخت شده است نه فقط ارزش خود را حفظ می کند، بلکه مقدار افزوده ای هم به خود اضافه می کند، یعنی به اصطلاح ارزش تولید می کند. و این آن پروسه ای است که پول را به سرمایه مبدل می کند.

در گردش هائی از نوع C-M-C دو انتها یعنی C و C مطمئناً می توانند دارای ارزش های مختلف نیز باشند، ولی این اهمیتی ندارد و این فورمول با معادل بودن دو انتهایش بی معنی نمی گردد. بالعکس این شرط طبیعی بودن آن است و باید این چنین باشد.

تکرار پروسه ی C-M-C توسط شرایطی که در رابطه با خود پروسه ی مبادله کاملاً بیرونی می باشند، یعنی نیازهای مصرف، محدود می شود. اما در پروسه ی M-C-M ابتدا و انتها از لحاظ کیفی یکسان می باشند و درست به این دلیل این حرکت می تواند تداوم یابد. شک نیست  $M + \Delta M$  از لحاظ کمی با M فرق دارد ولی این هنوز مجموعه ی محدودی از پول است، اگر این پول خرج شود، دیگر سرمایه نخواهد بود و چنان چه از گردش خارج شود اندوخته ای راكد بیش نیست. انگیزه ای که زمانی موجب پروسه ی تولید ارزش از ارزش گردید، به همان اندازه برای M وجود دارد که برای M وجود داشت، در نتیجه حرکت سرمایه ی مداوم و بی پایان می گردد، چرا که در پایان هر معامله همان قدر به هدف آن دست نیافته ایم که در آغاز از آن دور بوده ایم. این پروسه ی بی پایان، صاحب پول را به یک سرمایه دار تبدیل می کند.

---

\* - هر کجا در این نوشته «ارزش» بدون توجیه ذکر شد مقصود ارزش مبادله می باشد.

ظاهراً فورمول  $M-C-M$  فقط در مورد سرمایه ی تجاری صدق می کند. اما سرمایه ی صاحبان کارخانه ها نیز پول می باشد که با کالاها مبادله می شود و با مبادلات بعدی به پول بیش تری تبدیل می گردد. شک نیست که در این مورد اعمال دیگری ما بین خرید و فروش مداخله می کنند که خارج از محدوده ی گردش صرف پول می باشند، ولی این اعمال چیزی را در جوهر و طبیعت این پروسه تغییر نمی دهند. از طرف دیگر ما شاهد همین جریان در کوتاه ترین شکل اش به هنگام قرض دادن سرمایه با بهره می باشیم. در این جا فورمول بالا به شکل  $M-M$  تقلیل می یابد، یعنی ارزشی که گویی از خودش بزرگ تر است.

اما از کجا این افزایش در  $M$ ، این ارزش اضافی، پدیدار می شود؟ تحقیقات قبلی ما درباره ی جوهر کالاها، ارزش، پول و خود گردش نه فقط جوابی به ما نمی دهند، بلکه به نظر می آید که حتی هرگونه گردش را که به چیزی به نام ارزش اضافی منجر شود نفی می کنند. ظاهراً کل تفاوت بین گردش کالا  $C-M-C$  و گردش پول به عنوان سرمایه  $M-C-M$  عبارت از معکوس نمودن ساده ی پروسه می باشد، چطور این معکوس کردن می تواند قادر به وجود آوردن چنین نتیجه ی عجیبی باشد؟

به علاوه، این معکوس کردن فقط برای یکی از سه جزء پروسه وجود دارد. من، به عنوان یک سرمایه دار کالائی از  $A$  می خرم و آن را به  $B$  می فروشم.  $A$  و  $B$  صرفاً به عنوان فروشنده و خریدار کالا ظاهر می گردند. من خودم در خرید از  $A$  صرفاً به عنوان یک مالک پول، و در فروش به  $B$  به عنوان مالک یک کالا ظاهر می شوم، ولی در هیچ یک از این مبادلات به عنوان یک سرمایه دار، یعنی نماینده ی چیزی که بیش از پول یا کالا باشد، نمی باشم.

برای A مبادله با یک فروش شروع شد، برای B با یک خرید. اگر از نقطه نظر من این به منزله ی معکوس کردن فورمول C-M-C می باشد، برای آنان چنین نیست. گذشته از این هیچ مانعی وجود ندارد که نگذارد A کالایش را بدون دخالت من به B بفروشد و در آن صورت موردی برای سود اضافی وجود نخواهد داشت.

فرض کنید که A و B هر کدام نیازمندی هایشان را به طور مستقیم از یکدیگر بخرند. از لحاظ ارزش سودمند هر دو ممکن است که نفع ببرند. A حتی ممکن است بتواند مقدار بیش تری از کالای ویژه ی خود را نسبت به آن مقداری که B می تواند در همان موقع ارائه نماید، عرضه کند، و یا بالعکس، که در آن صورت هر دو نفع می برند. اما این مسأله در رابطه با ارزش در مبادله فرق می کند. در این مورد خواه پول به عنوان میانجی باشد یا نه، مقادیر مساوی از ارزش مبادله می گردند.

اگر به طور مطلق در نظر گرفته شود، یعنی بدون در نظر گرفتن همه ی حالاتی، که از قوانین ذاتی گردش ساده ی کالائی استنتاج نگردیده اند، در این گردش ساده سوای این که یک ارزش سودمند به وسیله ی ارزش سودمند دیگری جایگزین می شود، صرفاً یک تغییر شکل کالا وجود دارد. همان ارزش در مبادله، همان مقدار کار اجتماعی که در اشیاء تثبیت گردیده -چه به شکل خود کالا باشد، یا به شکل پولی که از فروش کالا به دست آمده، یا کالای دیگری که با آن پول خریداری شده است- در دست مالک کالا باقی می ماند. این تغییر شکل به هیچ وجه شامل تغییری در کمیت ارزش نمی شود- به همان طریق که تبدیل ۵ پوند اسکناس به ۵ پوند سکه تغییری در ارزش آن به وجود نمی آورد. تا آن جا که صرفاً تغییری در شکل ارزش در مبادله به وجود

می آید، حداقل هر وقت این پروسه به شکل خالص و در شرایط طبیعی اتفاق افتد، باید مبادله ی معادل ها انجام یافته باشد. ممکن است کالاها به قیمتی بالاتر و یا پایین تر از ارزششان به فروش برسند، در این صورت همیشه قانون مبادله ی کالاها نقض می گردد. بنابر این مبادله ی کالاها در شکل خالص و طبیعی خود وسیله ای برای به وجود آوردن ارزش اضافی نمی باشد. از این جاست که خطای اقتصاددانانی نظیر کوندیلاک (condillac) که سعی می کنند ارزش اضافی را از مبادله ی کالاها استنتاج نمایند، ناشی می گردد.

به هر جهت ما فرض خواهیم کرد که پروسه در شرایط عادی به وقوع نمی پیوندد و این که نامعادل ها مبادله می گردند. برای مثال فرض کنید هر فروشنده ای کالای خود را ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آن بفروشد. در شرایط مساوی هر کسی دوباره هر چه به عنوان فروشنده سود برده به عنوان خریدار ضرر می دهد. دقیقاً مانند این است که قیمت پول ۱۰ درصد کاهش یافته باشد. اگر همه ی خریداران کالاها خود را ۱۰ درصد کم تر از ارزش آن می خریدند عکس قضیه هم با همان نتیجه به وقوع می پیوست. با این تصوّر که هر مالک کالاهایش را، در نقش تولیدکننده، بالاتر از ارزش آن ها بفروشد و در نقش مصرف کننده، بالاتر از ارزششان بخرد یک اینچ هم به حل مسأله نزدیک تر نمی شویم.

نمایندگان پروپا قرص این پندار بیهوده که ارزش اضافی از افزایش اسمی قیمت کالاها ناشی می شود همیشه از پیش فرض می کنند یک طبقه وجود دارد که همواره می خرد بدون آن که هیچ وقت بفروشد و یا همیشه مصرف می کند بدون آن که تولید نماید. در این مرحله از تحقیقمان، وجود چنین طبقه ای هنوز غیرقابل توضیح می باشد، ولی تصدیق بفرمائید. راستی این



طبقه از کجا پولی را که به وسیله آن خرید می‌کند به دست می‌آورد؟ بدیهی است که آن را به عناوین مختلف، قانونی و یا با زور از تولیدکنندگان کالا به دست می‌آورد. فروش کالا به قیمت بالاتر از ارزش آن به چنین طبقه‌ای مفهومی به جز بازیافتن جزئی از پول به رایگان تسلیم شده نمی‌باشد. بدینسان شهرهای آسیای صغیر در حالی که به رومی‌ها باج می‌دادند، جزئی از این پول را با کلاه گذاشتن بر سر رومی‌ها در تجارت پس می‌گرفتند. اما در هر صورت این شهرها بازنده‌ی بزرگی بودند. بنابر این این راه به دست آوردن ارزش اضافی نیست.

اکنون حالت کلاهدرداری را در نظر بگیریم. A شربتی به مبلغ ۴۰ پوند در عوض ذرت به ارزش ۵۰ پوند به B می‌فروشد. A ۱۰ پوند سود برده و B ۱۰ پوند ضرر کرده است ولی آن‌ها روی هم کمافی السابق ۹۰ پوند دارند. ارزش انتقال یافته ولی به وجود نیامده است. کل طبقه‌ی سرمایه‌دار یک کشور نمی‌تواند با کلاه گذاشتن سر همدیگر ثروت جمعی خود را افزایش دهد.

بنابر این اگر معادل‌ها مبادله‌گردند ارزش اضافی به وجود نمی‌آید و اگر نامعادل‌ها هم مبادله‌شوند ارزش اضافی پدیدار نخواهد شد. گردش کالاها ارزش جدیدی ایجاد نمی‌کند. بدین دلیل است که دو شکل از قدیمی‌ترین و عمومی‌ترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی ربانی در این جا کلاً در نظر گرفته نشده‌اند. برای تشریح ارزش اضافی که این دو شکل سرمایه به جز از طریق کلاهدرداری صرف به خود اختصاص می‌دهند به تعدادی مفاهیم مقدماتی نیاز است که در این مرحله از تحقیق هنوز فاقد آن‌ها می‌باشیم. بعداً خواهیم دید که این دو نوع سرمایه فقط اشکال ثانوی می‌باشند

و علت این که چرا هر دوی آن ها در تاریخ، مدت های مدیدی قبل از سرمایه ی مدرن پدیدار شدند، نیز جویا خواهیم شد.

بنابر این ارزش اضافی نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود. اما آیا می تواند منشائی بیرون از این گردش داشته باشد؟ خارج از حوزه ی گردش، صاحب کالا همان تولیدکننده ی کالا است و ارزش آن کالا توسط مقدار کاری که در آن نهفته است مشخص شده و به وسیله ی قانون اجتماعی ثابتی، تعیین می گردد. این ارزش به حساب پولی مثلاً با قیمت ۱۰ پوند بیان می شود. اما این قیمت ۱۰ پوند در عین حال یک قیمت ۱۱ پوندی نیست، این کار نهفته شده در کالا است که ارزش به وجود می آورد ولی نه ارزشی که خود، ارزش تازه ای ایجاد نماید، می توان ارزش جدیدی به ارزش موجود اضافه کرد ولی صرفاً با اضافه کردن کار جدید. پس چطور صاحب یک کالا می تواند در خارج از محدوده ی گردش، بدون تماس با دیگر صاحبان کالا قادر به تولید ارزش اضافی باشد و یا به عبارت دیگر کالاها و یا پول را به سرمایه تبدیل نماید؟

«پس سرمایه نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود، و نه این که می تواند از آن ناشی نشود. می بایست که منشاء خود را در کالاها بیابد و در عین حال نه از آن ها. تبدیل پول به سرمایه باید بر اساس قوانین ذاتی مبادله ی کالاها، که در آن مبادله ی معادل ها نقطه ی شروع است، تشریح گردد. صاحب پول که هنوز صرفاً شفییره ی (گرم نوزاد) یک سرمایه دار می باشد. مجبور است که کالاها را به قیمت واقعی شان بخرد و به ارزش واقعی شان بفروشد و هنوز پول بیش تری\* از آن چه پرداخته در این پروسه به دست آورد. تکامل این صاحب پول به سرمایه دار - پروانه- می بایست در داخل محدوده ی گردش

---

\* - در کتاب، سرمایه، ارزش- مؤلف.

کالاها صورت گیرد و هنوز نه در داخل آن. این ها ابعاد مسأله می باشند.  
\* [ pp. ۱۶۵-۱۶۶ ] (Hic rhodus, hic salta)

و حالا برای حل مسأله:

« تغییر ی که در ارزش پول به منظور تبدیل آن به سرمایه صورت می گیرد نمی تواند در خود آن پول انجام پذیرد. چرا که به عنوان وسیله ی خرید و پرداخت، پول صرفاً قیمت کالائی را که می خرد و یا برایش پرداخت می گردد به خود می گیرد، در حالی که اگر به شکل پولی خود باقی بماند، یعنی بدون آن که مبادله گردد، هرگز نمی تواند ارزش خود را تغییر دهد. این تغییر از قسمت دوم این پروسه، فروش مجدد کالا نیز نمی تواند پدید آید، چرا که این پروسه صرفاً کالا را از حال طبیعی خود به شکل پول در می آورد. این تغییر باید در کالائی صورت گیرد که در قسمت نخستین M-C خریداری شده است، ولی نمی تواند در ارزش «در مبادله» ی آن انجام پذیرد. چرا که ما معادل ها را مبادله می کنیم و کالا به قیمت خود خریداری شده است. این تغییر فقط از ارزش کالا در مصرف می تواند به دست آید، یعنی از استفاده ای که از آن کالا می توان نمود. به منظور به دست آوردن ارزش «در مبادله» با استفاده از یک کالا، صاحب پول می بایست این خوش شانسی را داشته باشد که در درون محدوده ی گردش، در بازار کالائی را کشف کند که ارزش سودمند آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء ارزش قابل مبادله بوده و مصرف آن منجر به تبلور کار و بنابر این به وجود آوردن ارزش می باشد و صاحب پول در بازار چنین کالای خاصی را می یابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار.

---

\* - در این مقاله همه ی نقل قول ها، از کتاب سرمایه- جلد اول، به وسیله ی انگلس به انگلیسی ترجمه شده اند.

« منظور از قدرت انجام کار، یا نیروی کار، کل مشاعر فیزیکی و فکری است که در پیکر زنده ی یک موجود انسانی وجود دارد و به وسیله ی او به هنگام تولید ارزش سودمند به حرکت در می آید.

« ولی برای این که صاحب پول قادر به برخورد با نیروی کار به عنوان یک کالا در بازار باشد می بایست شرایط متعددی فراهم گردد.

مبادله ی کالاها فی النفسه شامل روابط وابستگی دیگری به جز آن ها که از طبیعت خود این مبادله پدیدار می شوند، نمی گردد. با این فرض نیروی کار فقط وقتی می تواند به عنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحب اش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد. برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای این که صاحب این نیرو قادر به فروش کارش به عنوان یک کالا باشد می بایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار ملاقات می کنند و به طور مساوی و به عنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معامله می شوند. فرق آن ها تا بدین جا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است. این رابطه ی برابر می بایست در مقابل قانون ادامه یابد.

بنابر این صاحب نیروی کار می تواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را در بست و یکباره برای همیشه می فروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان آزاد به یک برده، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می شد... دومین شرط لازم برای این که صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار به عنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار به جای فروختن کالاهائی که کارش را دربر می گیرد مجبور به

فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیت اش وجود دارد، گردد.

هیچ تولید کننده ای نمی تواند کالانی را به جز نیروی کارش به فروش رساند، مگر این که صاحب وسائل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد. مثلاً او نمی تواند بدون داشتن چرم، پوتین بسازد. به علاوه به وسائل امرار معاش نیز نیازمند است. هیچ کس نمی تواند از محصولاتش که در آینده تولید خواهد کرد و ارزش های سودمندی را که تولیدشان هنوز به اتمام نرسیده است استفاده کند. انسان مجبور است که قبل از تولید و در حین آن مصرف کند، همان طور که از اولین روز پیدایش اش در صحنه ی جهانی این چنین بوده است. اگر محصولات او به عنوان کالا تولید گردند باید بعد از تولید فروخته شوند، و فقط بعد از فروش می توانند جوابگوی خواسته هایشان باشند. مدت تولید به واسطه ی زمانی که برای فروش لازم است طولانی تر می گردد.

« بنابر این تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و کارگر آزاد در بازار می باشد، آزاد به دو معنی، که او به عنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش کارش را بدهد و این که از طرف دیگر هیچ گونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسائلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت وادارد، در دست نداشته باشد.

این مسأله که چرا کارگر آزاد او را در بازار ملاقات می کند هیچ نفعی برای صاحب پول ندارد. برای او بازار کار فقط یکی از بخش های متعدد بازار عمومی کالاها می باشد. این سؤال فعلاً برای ما هم نفعی ندارد. چرا که ما با این حقیقت به طور نظری برخورد می کنیم همان طور که برخورد صاحب پول

با این سؤال به طور عملی است. ولی یک چیز کاملاً روشن است. این طبیعت نیست که تولید می کند. بلکه در یک طرف صاحبان پول و کالاها و از طرف دیگر صاحبان هیچ چیز به جز نیروی کار، قرار دارند این رابطه نه به تاریخ طبیعی تعلق دارد و نه رابطه ای است اجتماعی که در تمام ادوار تاریخی یکسان باشد. ظاهراً نتیجه ی یک پروسه ی طولانی تاریخی است، و نتیجه ی انقلابات اقتصادی متعدد و نابودی یک رشته کامل از قشرهای قدیمی تر تولید اجتماعی می باشد.

« مقولات اقتصادی که قبلاً تحلیل کرده ایم نیز به همان شکل مهر و نشان منشاء تاریخ خود را دربر دارند. وجود یک فرآورده به شکل یک کالا شامل شرایط تاریخی خاصی می باشد. برای این که یک فرآورده تبدیل به یک کالا گردد، می بایست که این فرآورده به منظور وسیله ی فوری امرار معاش تولیدکننده ی آن تولید نشده باشد\* . حال اگر سؤال نموده بودیم که: چطور و در چه شرایطی همه و یا اقلأ اکثریت عظیمی از تولیدات شکل کالاها را به خود می گیرند؟ در می یافتیم که این صرفاً براساس یک سیستم خاص تولیدی یعنی شیوه ی تولید سرمایه داری به وقوع می پیوندد. ولی این تحقیق کاملاً با تحلیل کالا بیگانه بود. تولید و گردش کالاها ممکن است صورت پذیرد، در حالی که اکثر تولیدات که برای استفاده های خانگی و شخصی تولید شده اند- هیچ گاه تبدیل به کالاها نگردند. بنابر این پروسه ی تولید اجتماعی در تمامی ابعادش هنوز راه درازی را در پیش دارد تا به وسیله ی ارزش در مبادله تعیین گردد... یا در تحلیل پول، در می یابیم که وجود آن سطح معینی از توسعه ی گردش کالائی را ایجاب می کند. اشکال وجودی ویژه ی پول، مانند

\* - مانند محصولی که یک پیشه ور برای رفع فوری نیازهای معاشش تولید می کند. (م)

شکل معادل ساده، وسیله ی گردش، وسیله ی پرداخت، اندوخته و یا پول جهانی، در هر شکل که باشد نمایانگر مراحل کاملاً مختلفی در پروسه ی تولید اجتماعی می باشند. معذالک تجربه نشان می دهد که یک مرحله ی نسبتاً ابتدائی گردش کالاها برای ظاهر نمودن تمام این اشکال و فورم های مختلف پول کفایت می کند اما در رابطه با سرمایه مسأله کاملاً متفاوت است. شرایط لازم تاریخی برای وجود سرمایه کاملاً از به وجود آمدن همزمان آن با گردش صرف پول و کالاها مجزا می باشد. سرمایه می تواند هنگامی که صاحب وسائل تولید و معاش با کارگر آزادی که نیروی کارش را در بازار برای فروش ارائه می دهد ملاقات می کند، ناشی شود و این یک شرط به تنهایی سالیان درازی از توسعه ی تاریخی را دربر می گیرد. بنابر این سرمایه یک مرتبه خود را به عنوان عصر خاصی از پروسه ی تولید اجتماعی اعلام می نماید.» [ PP ۱۶۷-۷۰ ]

حال می بایست که این کالای ویژه، یعنی نیروی کار را بررسی کنیم. این کالا مانند همه ی کالاهای دیگر دارای «ارزش در مبادله» می باشد. این ارزش نیز همانند ارزش دیگر کالاها تعیین می گردد: یعنی به وسیله ی زمان کاری که برای تولید آن لازم است که شامل بازتولید نیز می شود. ارزش نیروی کار همان ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ صاحب آن در شرایط متوسط مناسب برای کار می باشد. این وسائل زندگی برحسب آب و هوا و شرایط طبیعی دیگر و معیارهایی که در طول تاریخ در هر کشور برقرار گردیده است تنظیم می گردند. این وسائل تغییر می کند ولی برای یک کشور معین، در یک عصر مشخص، معین می باشد. به علاوه شامل وسائل زندگی برای جانشینان کارگران از کارافتاده و فرزندانشان نیز می گردد، تا بتواند این نوع

ویژه ی صاحبان کالا، را جاودانه نماید. بالاخره این وسائل زندگی شامل هزینه ی آموزش کارگران ماهر نیز می باشد.

کم ترین حدّ ارزش نیروی کار، ارزش احتیاجات مطلق جسمانی زندگی می باشد. اگر قیمت این کالا تا این حدّ کاهش یابد، از ارزش خود پائین تر خواهد بود، چرا که این ارزش، کیفیت متوسط نیروی کار را در نظر دارد نه کیفیت پست آن را.

طبیعت کار این حقیقت را روشن می سازد که نیروی کار تنها بعد از انجام فروش آن مورد استفاده قرار می گیرد. در همه ی کشورهایی که دارای شیوه ی تولید سرمایه داری می باشند، پرداخت، بعد از انجام کار صورت می گیرد. بنابر این در همه جا کارگر به سرمایه دار اعتبار می دهد. آقای مارکس نمونه های جالبی از نتایج عملی این اعتبار را از اسناد پارلمانی به دست می دهد که برای یافتن آنان می توان به کتاب سرمایه مراجعه نمود. با مصرف نیروی کار، خریدار آن همزمان با کالاها، ارزش اضافی تولید می کند. به منظور بررسی این مطلب می بایست که محدوده ی گردش را رها کرده و محدوده ی تولید را در نظر بگیریم.

در این جا فوراً در می یابیم که پروسه ی کار دارای طبیعتی دوگانه می باشد. از یک طرف این پروسه ی ساده ی تولید ارزش سودمند است. بدین طریق این پروسه می تواند و می بایست که در همه ی اشکال تاریخی حیات اجتماعی وجود داشته باشد.

از طرف دیگر، همان طور که قبلاً ذکر شد این همان پروسه ای است که تحت شرایط خاص تولید سرمایه داری ادامه می یابد این ها مطالبی است که حال می بایست بررسی کنیم.



- پروسه ی کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی می باشد. اولاً، کارگر تحت کنترل سرمایه دار کار می کند و او مواظب است تا هیچ چیز تلف نگردد، و این که بیش از مقداری که از لحاظ اجتماعی ضروری است برای هر کالا کار مصرف نشود. ثانیاً، محصول متعلق به سرمایه دار است، این پروسه خود بین دو چیز که متعلق به اوست، یعنی نیروی کار و ابزار کار، انجام می پذیرد.

سرمایه دار اهمیتی برای ارزش سودمند قائل نیست، مگر تا آن جا که مربوط به تلفیق با ارزش قابل مبادله و بالاتر از همه ارزش اضافی می گردد. هدف او تولید کالایی است که ارزش آن بالاتر از مجموع ارزش سرمایه گذاری شده در تولید آن کالا می باشد. چطور این عمل می تواند صورت بگیرد؟

بیانید کالای معینی را در نظر بگیریم، مثلاً نخ پنبه ای، و مقدار کار نهفته در آن را تحلیل کنیم. فرض کنید که برای تولید ۱۰ پوند (هر پوند ۱۶/۰۳۳ گرم است) نخ ۱۰ پوند پنبه به ارزش ۱۰ شیلینگ لازم است\* (در این جا پنبه ی تلف شده در نظر گرفته نشده است). به علاوه به ابزار کار خاصی چون، ماشین بخار، ماشین پنبه زنی و دیگر ماشین آلات، ذغال سنگ، گریس و غیره نیاز است. برای ساده کردن موضوع همه ی این ابزار را (دوک)، می نامیم و فرض می کنیم که فرسایش، ذغال سنگ و غیره که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ لازم است ۲ شیلینگ باشد. بنابر این ۱۲ شیلینگ = ۲ شیلینگ «دوک» + ۱۰ شیلینگ پنبه. اگر ۱۲ شیلینگ نمایشگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز کار باشد، آن گاه پنبه و دوک در شکل نخ، دو روز کار در خود جای می دهند. حال چقدر در کار تابیدن بدان اضافه می شود؟

---

\* - شیلینگ، واحد قدیم پول و معادل یک بیستم یک لیره انگلیسی می باشد.

فرض می کنیم که ارزش نیروی کار در هر روز ۳ شیلینگ باشد و این ۳ شیلینگ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد. به علاوه فرض می کنیم که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ ۶ ساعت کار به وسیله ی یک کارگر مورد نیاز باشد. در این صورت ۳ شیلینگ به توسط کار به محصول اضافه شده است، ارزش ۱۰ پوند نخ ۱۵ شیلینگ می باشد.

این پروسه خیلی ساده است، ولی منجر به ارزش اضافی نمی شود. و نه این که می تواند چنین کند، چرا که در تولید سرمایه داری کارها به این سادگی انجام نمی گیرند.

« ما فرض کردیم که ارزش نیروی کار برای هر روز سه شیلینگ بوده، و این مبلغ نمایشگر ۶ ساعت کار باشد... اما اگر نصف روز کار به منظور بقاء یک کارگر برای ۲۴ ساعت لازم باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد تا مانع کار همان کارگر در تمام روز گردد. ارزش قابل مبادله ی نیروی کار، و ارزشی که می تواند تولید کند، دو کمیت کاملاً مختلف می باشند، و این فرق بود که سرمایه دار به هنگام سرمایه گذاری پولش در آن کالا، در نظر داشت. این که نیروی کار کیفیت تولید ارزش اضافی را دارا می باشد، شرط لازم (Conditio sine qua non) بود، از آن جایی که این نیرو به عنوان کار می بایست برای تولید ارزش به شکل سودمندی سرمایه گذاری شود. ولی سرمایه دار ما به ماوراء آن نظر داشت، چیزی که نظرش را جلب کرد شرایط خاصی بود که تحت آن ها، این نیروی کار منشاء ارزش قابل مبادله بوده و دارای ارزش قابل مبادله ی بیش تری از آن چه که در آن نهفته است باشد. این «خدمت» ویژه ای است که سرمایه دار از نیروی کار انتظار دارد و چنین انتظاری برطبق قانون ابدی مبادله ی کالاها می باشد. فروشنده ی نیروی

کار، ارزش مبادله‌ی آن را به دست آورده و با ارزش سودمند آن متارکه می‌نماید. او قادر به تحصیل یکی، بدون از دست دادن دیگری نمی‌باشد. ارزش سودمند نیروی کار، و خودِ کار، همان اندازه، متعلق به فروشنده‌ی آن است که ارزش سودمند روغن فروخته شده به یک تاجر روغن تعلق دارد. سرمایه دار قیمت یک روز نیروی کار را پرداخته است و بنابر این استفاده از آن در طی روز، در طی یک روز کار، متعلق به اوست. یعنی شرایطی که تحت آن‌ها ادامه‌ی بقای نیروی کار برای یک روز، هزینه‌ی نصف روز کار را داشته باشد، اگر چه می‌توان این نیروی کار را همه‌ی روز به کار گرفت، آن گاه کاری که به واسطه‌ی استفاده از آن در یک روز به دست بیاید، دو برابر بیش تر از ارزش روزانه آن می‌باشد. این شرایط خوش شانسی ویژه‌ای برای خریدار می‌باشد ولی ابداً عمل بدی در حق فروشنده به حساب نمی‌آید.

« پس کارگر ۱۲ ساعت کار می‌کند و ۲۰ پوند نخ می‌ریسد که نمایشگر ۲۰ شیلینگ پنبه، ۴ شیلینگ دوک و غیره بوده، و هزینه‌ی کارش ۳ شیلینگ می‌باشد. در مجموع ۲۷ شیلینگ. اما اگر ۱۰ پوند پنبه ۶ ساعت کار ببرد ۲۰ پوند آن ۱۲ ساعت کار خواهد بُرد که برابر ۶ شیلینگ می‌شود. حال ۲۰ پوند نخ نمایانگر ۵ روز کار است، یعنی ۴ روز به شکل پنبه و دوک و غیره و یک روز به شکل کار ریسندگی، بیان ۵ روز کار به پول ۳۰ شیلینگ خواهد بود، در نتیجه قیمت ۲۰ پوند نخ کمافی السابق ۳۰ شیلینگ است اما ارزش کل کالائی که در این پروسه سرمایه‌گذاری شده ۲۷ شیلینگ است. ارزش محصول به اندازه‌ی  $1/9$  به بالاتر از ارزش کالاهائی که در تولید سرمایه‌گذاری شده افزایش یافته است. بنابر این ۲۷ شیلینگ به ۳۰

شیلینگ تبدیل گردیده و ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید کرده است. این حيله بالاخره موفق شده و پول تبدیل به سرمایه گردیده است.

«تمام شرایط مسأله برآورده شده اند و قوانین مبادله ی کالاها به هیچ وجه نقض نگردیده اند. معادل با معادل مبادله شده است. سرمایه دار به عنوان خریدار، هر کالائی اعم از پنبه، دوک، نیروی کار و غیره را به قیمتشان خریداری کرده است. بعد از آن همان کاری را انجام داده که هر خریدار کالا انجام می دهد. یعنی ارزش سودمند آن ها را مصرف نموده است. پروسه ی مصرف نیروی کار و در عین حال پروسه ی تولید کالا، به تولید ۲۰ پوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ منجر گردید. سرمایه دار به بازار بر می گردد و نخ را به قیمت ۳۰ شیلینگ می فروشد، نه پیشیزی بیش تر و نه کم تر از ارزش آن، معذالک ۳ شیلینگ بیش تر از آن چه در آن سرمایه گذاری کرده بود، به دست می آورد. تمام پروسه ی تبدیل پول به سرمایه، از حوزه ی گردش می گذرد و در ضمن از این محدوده نمی گذرد. یعنی به وسیله ی دخالت گردش، به علت این که خرید نیروی کار در بازار شرط واجب آن بود. و نه در محدوده ی گردش به علت این که این پروسه صرفاً منشاء پروسه تولید ارزش از ارزش است که در حوزه ی گردش انجام یافته است. و بنابر این (بهترین جهان ممکن، بهتر از این میسر نیست) [۱۹۵-۱۹۳، ۱۹۰. PP]

آقای مارکس با نشان دادن نحوه ای که توسط آن ارزش اضافی تولید می گردد، به تحلیل آن می پردازد. از آن چه قبلاً ذکر شد، آشکار است که فقط یک قسمت از سرمایه که در هر قرارداد تولیدی سرمایه گذاری می شود مستقیماً در تولید ارزش اضافی شرکت می کند و آن قسمتی از سرمایه است که به مصرف خریداری نیروی کار می رسد. فقط این بخش از سرمایه است

که ارزش جدید تولید می کند. سرمایه نی که در ماشین آلات، مواد اولیه، ذغال سنگ و غیره سرمایه گذاری می شود دوباره در ارزش محصول تولید شده (pro Tauto) پدیدار می گردد. این قسمت باقی می ماند و باز تولید می شود، ولی هیچ ارزش اضافه ای نمی تواند از آن ناشی شود. این موضوع آقای مارکس را وادار به پیشنهاد یک تقسیم بندی جدیدی از سرمایه می نماید، سرمایه ی ثابت، آن قسمتی که صرفاً دوباره به دست می آید - یعنی قسمتی که در ماشین آلات، مواد اولیه و دیگر ابزار کار سرمایه گذاری شده است- و سرمایه ی متغیر، آن قسمتی که نه فقط باز تولید می شود، بلکه در عین حال منشاء بلاواسطه ی ارزش اضافی نیز می باشد- یعنی قسمتی که در خریداری نیروی کار یا در پرداخت دستمزدها سرمایه گذاری شده است. از این جا روشن می گردد که هر چقدر سرمایه ی ثابت در تولید ارزش اضافی لازم باشد، معهداً به طور مستقیم در آن دخالتی ندارد و به علاوه مقدار سرمایه ی ثابت سرمایه گذاری شده در هر دادوستد کوچک ترین تأثیری در مقدار ارزش اضافی تولید شده در آن دادوستد را دارا نیست\* . در نتیجه نباید در تعیین نرخ ارزش اضافی، سرمایه ی ثابت به حساب آورده شود. این نرخ فقط با مقایسه ی ارزش اضافی و سرمایه ای که مستقیماً در به وجود آوردن آن نقش دارد، یعنی سرمایه ی متغیر، می تواند تعیین گردد. بنابر این آقای مارکس نرخ ارزش اضافی را فقط با نسبت آن به سرمایه ی متغیر تعیین می کند: اگر قیمت روزانه ی کار ۳ شیلینگ باشد و ارزش اضافی که در هر روز به دست می آید نیز ۳ شیلینگ باشد، آن گاه نرخ ارزش اضافی را صددرصد می نامد. چه اشتباه غریبی ممکن است از تصویری که معمولاً

---

\* - در این جا باید توجه داشت که ارزش اضافی با سود یکی نیست.

صورت می گیرد، مبنی بر این که سرمایه ی ثابت نقش فعالی را در تولید ارزش اضافی دارا می باشد، ناشی گردد. در مثالی از آقای ن. و- سنپور (N.W.Sonlor) نشان داده شده است « وقتی که آن پروفیسور آکسفورد، که برای تفحصات علمی و بلاغت دلبذیر خود مشهور بود، در سال ۱۸۳۶ میلادی به شهر منچستر دعوت شد تا به جای تعلیم اقتصاد سیاسی در آکسفورد به تعلم آن (از ریسندگان پنبه) در منچستر بپردازد» [P. ۲۴].

آقای مارکس زمان کاری را که در آن کارگر بهای نیروی کار خود را تولید می کند « کار لازم» نامیده و کار انجام شده در ماورای آن را که در طی آن ارزش اضافی تولید می گردد، « کار اضافی» می نامد. مجموع کار لازم و کار اضافی یک «روز- کار» را می سازد.

در یک روز کار، زمان لازم برای کار لازم معین است ولی زمانی که صرف کار اضافی می گردد توسط هیچ قانون اقتصادی تعیین نشده است و در حدود معینی می تواند بیش تر و یا کم تر باشد. ولی هیچ گاه این زمان نمی تواند صفر گردد. چرا که آن گاه انگیزه ی سرمایه دار برای استخدام کارگر از بین خواهد رفت. و نه این که به دلایل فیزیولوژیک (جسمانی) ، روز- کار می تواند به ۲۴ ساعت برسد. بین یک روز- کار ۶ ساعته و یک روز- کار ۲۴ ساعته مراحل میانی متعددی وجود دارد. قانون مبادله ی کالاها تقاضا می کند که ساعات کار روزانه از اندازه ای که با فرسایش طبیعی کارگر سازگار باشد تجاوز نکند. ولی این فرسایش طبیعی چیست؟ چند ساعت کار در روز با آن سازگار است؟ این جا نظر سرمایه دار و کارگر به طور فاحشی متفاوت است و چون مرجع قدرت بالاتری وجود ندارد، مسأله با زور حل می شود. تاریخچه ی تعیین طول یک روز- کار همان تاریخچه ی مبارزه بر سر

حدود یک روز- کار بین جمع سرمایه داران و جمع کارگران، ما بین دو طبقه ی سرمایه دار و کارگر می باشد.

« همان طور که قبلاً ذکر شد، کتاب سرمایه ارزش اضافی را اختراع نکرده است. در هر کجا که بخشی از جامعه امتیاز انحصاری ابزار تولید را در دست دارد، کارگران، بردگان، سرف ها و یا آن ها که آزادند، می بایست مازاد بر کاری که برای امرار معاش خود بدان نیاز دارند، مقداری هم کار اضافی به منظور تولید وسائل معیشتی صاحب وسائل تولید انجام دهند. خواه او یکی از اشراف (اریستوکرات) آنتی باشد، خواه روحانی (تنوکرات) آتروسکان\*، شهروند رومی، بازون نرماندی، برده دار آمریکائی، اشراف زاده ی روسی، زمیندار مدرن و یا یک سرمایه دار باشد» [P. ۲۳۵].

در هر صورت روشن است که در هر شکلی از جامعه که در آن ارزش مصرفی محصول از ارزش مبادله ای آن بیش تر باشد، کار اضافی به وسیله ی نیازهای کم تر و یا بیش تر اجتماع محدود می گردد و تحت این شرایط الزاماً تمایلی به کار اضافی و صرفاً به خاطر خود آن وجود ندارد. «بنابراین مشاهده می کنیم که در عصر باستان، ارزش اضافی در شکل نهایی خود یعنی کار کردن تا حد مرگ، صرفاً به معادن طلا و نقره، جانی که ارزش مبادله ای در شکل وجودی مستقل خود، یعنی پول، تولید می شد، محدود می گردید. ولی در هر جا که یک ملت، که تولید آن به صورت ابتدائی ترین اشکال بردگی و یا سرواژ بوده و در قلب یک بازار جهانی که به وسیله ی تولید سرمایه داری احاطه شده است، به سر می برد. و بنابر این در جایی که فروش محصولات صادراتی اش مضمون اساسی فعالیت او را تشکیل می دهد- در آن جا به

---

\* - Etruscan: اهل Etruria منطقه ای در شمال غربی ایتالیا

شهرت و حشیرگی برده داری یا سرواژ، بدنامی تمدن نمای کار طاقت فرسا نیز افزوده گشته است. بنابر این در ایالات جنوبی آمریکا تا زمانی که تولید به طور عمده متوجه مصرف ضروری داخلی بود کار بردگان شکلی ملایم و پدرسالاری داشت. اما همین که صدور پنبه تبدیل به یکی از منافع مهم این ایالات گردید، اضافه کاری سیاهان (نگروها) و حتی در بعضی موارد از پا در آمدن آنان به دنبال فقط هفت سال کار، به عنصری (عاملی اساسی) در یک سیستم حساب شده و حسابگر تبدیل گردید... همانند Corvee (بیگاری) سرف ها در شاهزاده نشین های دانوب» [۳۶-۳۵. PP]. در این جا مقایسه با تولید سرمایه داری بسیار جالب است، چرا که در بیگاری، کار اضافی داری شکلی واضح و مستقل می باشد.

«فرض کنید که یک روز- کار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی باشد، آن گاه کارگر در هفته ۳۶ ساعت کار اضافه برای سرمایه دار انجام می دهد. مانند این که ۳ روز برای خود و ۳ روز برای سرمایه دار کار کند. اما این مسأله به یکباره قابل مشاهده نیست. کار اضافی و کار لازم کم و بیش با هم مخلوط شده اند. ممکن است این رابطه را این طور بیان کرد که: در هر دقیقه کارگر ۳۰ ثانیه برای خود کار می کند و ۳۰ ثانیه برای سرمایه دار. اما در رابطه با بیگاری سرف ها، این مسأله فرق می کند. این دو نوع کار در فضا از یکدیگر تفکیک گشته اند. مثلاً کاری را که یک دهقان روسی برای خود انجام می دهد روی زمین خودش است، و کاری را که برای اشراف زاده انجام می دهد در ملک اشراف زاده می باشد. دو قسمت کار او از هم جدا و مستقل هستند. کار اضافی به صورت بیگاری کاملاً از کار لازم جداست.» [P. ۲۳۶]. باید از نقل مثال های جالب بیش تری از تاریخ اجتماعی جدید



شاهزاده نشین های دانوبی خودداری کنیم. آقای مارکس با استفاده از این مثال ها ثابت می کند که در آن جا اشراف زاده ها به یمن دخالت روس ها، در به دست آوردن کار اضافی کاملاً به زیرگی هر کارفرمای سرمایه دار می باشند. اما آن چه را که (مقررات سازمانی کار) **Organique reglement**، که ژنرال کیسلیف (Kisseleff) توسط آن تسلط نامحدود بر کار دهقانان را به اشراف زاده ها تقدیم نمود به بیان مثبت اظهار می دارد، تصویبنامه های کارخانه در انگلیس به زبان منفی آن را بیان می کنند. « این تصویبنامه ها با تمایل درونی سرمایه به استثمار نامحدود نیروی کار مخالفت می کنند- برای استفاده از این اصطلاح فرانسوی پوزش می طلبم، ولی معادلی در انگلیسی برای آن وجود ندارد- یعنی با اعمال زور و قدرت دولت حدودی برای طول یک روز- کار تعیین می نمایند، آن هم دولتی که به وسیله ی مالکان و سرمایه داران رهبری می شود. بدون اشاره به جنبش طبقه ی کارگر که هر روز ابعاد وسیع تری به خود می گرفت. این محدودیت کار در کارخانه به وسیله ی همان ضرورتی اعمال می گردید که (guano) گوانوی پرونی\* را به مزارع انگلیسی می آورد. همان درنده خونی و غارتگری که در یک مورد زمین را به نابودی می کشید، در مورد دیگر به ریشه ی حیات ملت حمله ور می شد. اپیدمی های متناوب در انگلیس هم به روشنی آلمان و فرانسه سخن می گفت: لزوم پائین آوردن دائمی معیار قد سربازان» [۲۳۹].

[P]

برای اثبات تمایل سرمایه به بسط ساعات کار روزانه به ماورای حدود معقول آن، آقای مارکس به فور از گزارشات بازرسان کارخانه ها، کمیسیون

---

\* - Peru اهل پرو

استخدام کودکان، گزارشات درباره ی تندرستی عمومی و دیگر اسناد پارلمانی نقل قول می نماید و نتایج را به شرح زیر جمع بندی می کند:

«روز- کار چیست؟ مدت زمانی که می توان به سرمایه اجازه داد تا در طی آن از نیروی کار در ازای پرداخت بهای روزانه آن استفاده بَرَد، چقدر است؟ تا چه حدّ ممکن است روز- کار را به ماوراء زمانی که برای بازتولید خود نیروی کار لازم می باشد، بسط داد؟ همان طور که مشاهده کردیم، سرمایه پاسخ می گوید: روز- کار ۲۴ ساعت تمام به حساب می آید، به جز آن چند ساعت استراحتی که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به تجدید خدماتش نمی باشد. این یک واقعیت است که کارگر، در طی ساعات طولانی کار روزانه که به درازای یک عمر می ماند، چیزی به جز نیروی کار به حساب نمی آید و این که تمام اوقات قابل عرضه ی او زمان کار بوده و متعلق به سرمایه موجد ارزش می باشد.... اما در این مسابقه ی سرسام آور و کورکورانه به دنبال کار اضافی، سرمایه نه فقط از لحاظ اخلاقی بلکه از لحاظ جسمانی نیز از حدود نهائی روز- کار تجاوز می کند... سرمایه اهمیتی برای مدت زندگانی نیروی کار قائل نیست... و فرسایش و مرگ زودرس آن را به دنبال می آورد. سرمایه در یک مدت زمان محدود، زمان کار را با پانین آوردن طول عمر کارگر افزایش می دهد [۲۶۴-۲۶۵. PP]

ولی آیا این امر مغایر با منافع سرمایه نیست؟ آیا سرمایه مجبور نیست که در درازمدت هزینه ی این فرسایش بیش از حدّ را جبران کند؟ ممکن است که از لحاظ نظری این چنین باشد. عملاً، تجارت سازمان یافته بردگان در داخل ایالات جنوبی آمریکا از کار افتادن نیروی کار بردگان را در ۷ سال به صورت یک اصل اقتصادی تأیید شده در آورده بود. سرمایه دار انگلیسی عملاً متکی

به تأمین کارگر از مناطق روستائی می باشد» او در مقایسه با گنجایش سرمایه برای جذب نیروی کار شاهد یک جمعیت اضافی مداوم است. ولو این که این جمعیت اضافی از یک جریان مداوم از افراد زمین گیر و نسل های میرنده ای از انسان ها که بر دوش پیشینیان خود فشار آورده و قبل از بلوغ از بین می روند، تشکیل شده باشد، از طرف دیگر مطمئناً، تجربه به یک ناظر بی علاقه نشان خواهد داد که چگونه تولید سرمایه داری، که از لحاظ تاریخی می توان گفت بیش از یک روز از عمرش نمی گذرد، ریشه ی حیات قدرت ملی را مورد حمله قرار داده است، چگونه تباهی جمعیت کارگر صنعتی فقط توسط جذب مداوم عناصر کار کشاورزی به تعویق می افتد و چطور حتی این کارگران زراعی، علی رغم زندگی در هوای آزاد و انتخاب طبیعی که به ویژه تا آن حد در میانشان قدرتمند است رو به زوال گذارده اند. سرمایه، که دارای چنین انگیزه های مهمی برای انکار رنجی که طبقه ی کارگر در میان آن زندگی می کند، می باشد، در فعالیت های عملی خود به همان اندازه از نابودی نسل انسان و انهدام نهایی و حتمی جمعیت مضطرب است که از افتادن احتمالی زمین به درون خورشید. در هر کلاهیبرده داری به نام شرکت سهامی محدود، هر صاحب سهم می داند که دیر یا زود صاعقه ای طنین خواهد افکند، ولی هر یک انتظار دارد که رعد و برق آن بر سر همسایه اش خواهد کوفت، و بعد از آن خود او وقت خواهد داشت که باران طلانی را جمع آوری کرده و به طور امنی انبارش کند. پس از من هر چه بادا باد (Apros mols le delugo)، نعره جنگی هر سرمایه دار و هر کشور سرمایه داری است. بنابر این سرمایه به سلامتی و جان کارگران بی اعتناست، مگر این که جامعه و ادارش کند که به جز این عمل نماید و روی هم رفته این

بی اعتنایی نسبت به کارگران بستگی به نیت فردی خوب یا بد یک سرمایه دار ندارد. رقابت آزاد، قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را به شکل قوانین اجباری برونی بر هر فرد سرمایه دار تحمیل می کند» [۷۰- PP۲۶۹].

تعیین روز- کار متوسط نتیجه ی قرن ها مبارزه بین کارفرما و کارگر است. و مشاهده ی دو جریان مخالف در این مبارزه جالب می باشد در آغاز می بایستی که قوانین به خاطر هدف وجودی خود کارگران را به انجام ساعات بیش تری کار مجبور کنند، از اولین قانون کارگری (در ۲۳ ماه سوم سال ۱۳۴۹ به تقویم ادواردین «Edwardian») تا قرن هجدهم، طبقات حاکم هیچ گاه موفق به اخذ مقدار کامل کار ممکن از کارگران نشدند، ولی با رواج ماشین بخار و ماشین آلات مدرن، ورق برگشت. رواج کار زنان و کودکان آن چنان به سرعت تمام محدودیت های سنتی ساعات کار- روزانه را درهم شکست که قرن نوزدهم با یک سیستم زیاده کاری آغاز گشت که در تاریخ جهان بی سابقه بود. و این مسأله بود که از سال ۱۸۰۳ میلادی، قانونگذاران را مجبور به قائل شدن حدودی برای ساعات کار گرداند. آقای مارکس شرح جامعی از تاریخ تدوین قانون کارخانه در انگلیس تا قانون کارگاه ها در سال ۱۸۶۷ را به دست می دهد و از آن به شرح زیر نتیجه گیری می کند:

۱) در آغاز، ماشین آلات و ماشین بخار، در آن بخش هایی از صنعت که به کار گرفته می شوند باعث اضافه کاری می گردند، و بنابر این محدودیت های قانونی ابتدا در این بخش ها اجراء می گردند ولی سرانجام مشاهده می نمایم که این سیستم اضافه کاری تقریباً به تمام بخش ها نیز گسترش می یابد، حتی در جایی که هیچ گونه ماشین آلاتی مورد استفاده قرار نگیرد و یا در

جانی که ابتدائی ترین شیوه های تولید هنوز وجود داشته باشد. ( از گزارش کمیسیون استخدام کودکان «vide» ).

۲) با رواج کار زنان و کودکان در کارخانه ها، یک کارگر منفرد و آزاد قدرت مقاومت خود را در مقابل تجاوز سرمایه از دست می دهد و مجبور به تسلیم بدون قید و شرط می گردد. بنابر این مجبور به مقاومت جمعی می شود: مبارزه ی طبقه برعیله طبقه، مبارزه ی جمعی کارگران برعیله جمع سرمایه داران آغاز می گردد.

حال اگر نگاهی به عقب بیافکنیم، یعنی به زمانی که فرض بر این بود که کارگر «آزاد» و «مساوی»، قراردادی با سرمایه دار می بندد، مشاهده می نمایم که تحت پروسه ی تولید، چیزهای زیادی به طور قابل ملاحظه تغییر کرده اند. آن قرارداد تا آن جا که به کارگر مربوط می شود یک قرارداد آزادانه نیست. مدت روزانه ای که در طی آن، او در فروش نیروی کار خود آزاد است، زمانی است که او در طی آن مجبور به فروش نیروی کار خود است. و فقط مخالفت کارگران به شکل توده ای آن است که قهراً تصویب یک قانون عمومی را، که آن ها را از فروش خود و کودکانشان توسط یک قرارداد «آزادانه» به مرگ و بردگی ممانعت می نماید، حاصل می گرداند. « به جای فهرست گزافه وار حقوق غیرقابل واگذاری بشر، حال کارگر قانون اساسی (Magna Charta) منین مقررات کارخانه را در اختیار دارد.» [ P. ۳۰۲ ] .

حال باید نرخ ارزش اضافی و رابطه ی آن را با مقدار کل ارزش اضافی تولید شده تحلیل کنیم. در این بررسی، همان طور که قبلاً نیز چنین کردیم، فرض می نمایم که ارزش نیروی کار کمیتی ثابت و تعیین شده باشد.

با این فرض، نرخ ارزش اضافی در عین حال مقداری را که سرمایه دار به توسط یک کارگر در زمان معینی به دست می آورد، تعیین می کند. اگر ارزش نیروی کار، ۳ شیلینگ در روز باشد و ۶ ساعت در روز را بنمایاند، و نرخ ارزش اضافی صددرصد باشد، آن گاه، ۳ شیلینگ سرمایه ی متغیر، در هر روز ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید می کند، یا این که کارگر هر روز ۶ ساعت کار اضافی انجام می دهد.

در حالی که سرمایه ی متغیر بیان پولی کل نیروی کاری است که به طور همزمان به وسیله ی یک سرمایه دار به کار گرفته شده باشد، جمع کل ارزش اضافی که توسط نیروی کار تولید شده است به وسیله ی ضرب کردن این سرمایه ی متغیر در نرخ ارزش اضافی به دست می آید. به عبارت دیگر ارزش اضافی به توسط نسبت میان شمار نیروهای کار که به طور همزمان به کار گرفته شده اند و درجه ی استئمار کار تعیین می گردد. هر یک از این دو عامل ممکن است تغییر کنند، به طوری که کاهش در یکی از آن ها ممکن است توسط ازدیاد در دیگری جبران شود. یک سرمایه ی متغیر که نیازمند استخدام ۱۰۰ کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد می باشد (مثلاً ۳ ساعت کار اضافه در روز) ارزش اضافی بیش تری نسبت به نصف آن سرمایه ی متغیر با استخدام ۵۰ کارگر و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد (مثلاً ۶ ساعت کار اضافی در روز) تولید نخواهد کرد. بنابر این تحت شرایط و حدود معین ممکن است عرضه ی کار تحت فرمان سرمایه، مستقل از عرضه ی واقعی کارگران گردد.

معذالک حدّ مطلقى برای بالا بردن ارزش اضافی به وسیله ی بالا بردن نرخ وجود دارد. ارزش کار هر چقدر که باشد، خواه به وسیله ی ۲ ساعت خواه

۱۰ ساعت کار لازم نمایانده شود، ارزش کل کار انجام شده روز به روز به توسط هر کارگر، هرگز نمی تواند ارزشی را که نمایانگر ۲۴ ساعت کار باشد بیابد. به منظور به دست آوردن مقادیر مساوی ارزش اضافی، طولانی ساختن روز- کار فقط می تواند در این حدود جایگزین سرمایه ی متغیر گردد. از این به بعد این عاملی مهم برای تشریح پدیده های گوناگونی که از دو تمایل متضاد سرمایه ناشی می گردد، خواهد بود یعنی:

(۱) کاهش تعداد کارگران استخدام شده، یا مقدار سرمایه ی متغیر.

(۲) با این وجود تولید بالاترین مقدار ممکن کار اضافی.

از این جا نتیجه می شود که: «اگر ارزش کار معین بوده و نرخ ارزش اضافی مساوی باشد، مقادیر ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی دو سرمایه ی مختلف دارای نسبت مستقیم با مقادیر سرمایه ی متغیر نهفته در آن ها می باشد... این قانون با تجارب بنا شده براساس «ظاهر» واقعیات تناقض مستقیم دارد. هر کسی می داند که یک ریسنده ی پنبه که با سرمایه ی ثابت نسبتاً بزرگ و سرمایه ی متغیر نسبتاً اندکی کار می کند، سهم سود کم تری از یک نانوا که سرمایه ی ثابت نسبتاً کوچک و سرمایه ی متغیر نسبتاً وسیعی به کار می اندازد، به دست نمی آورد. برای حلّ این تضاد آشکار به عناصر واسطه ی متعددی نیاز است، همان طور که با شروع از جبر مقدماتی رابطه های میانی متعددی برای فهمیدن این که صفر روی صفر (+) ممکن است عددی حقیقی را بیان کند، مورد نیاز می باشد.» [P. ۳۰۷].

برای یک کشور مشخص با روز- کار معین، ارزش اضافی فقط با زیاد کردن تعداد کارگران می تواند ارتقاء یابد، یعنی به وسیله ی افزایش جمعیت: این افزایش، حدّ ریاضی تولید ارزش اضافی توسط سرمایه جمعی آن کشور

را تشکیل می دهد. از طرف دیگر هر گاه تعداد کارگران معین باشد، این حدّ به وسیله طولانی شدن امکان پذیر روز- کار تعیین می گردد. از این جا به بعد خواهیم دید که این قانون فقط برای آن شکل ارزش اضافی که تا به حال تحلیل شده است اعتبار دارد.

در این مرحله از تحقیقمان مشاهده می کنیم که هر مبلغی از پول قابل تبدیل به سرمایه نیست، و این که یک حدّ اقلی برای آن وجود دارد: یعنی هزینه ی یک واحد نیروی کار و ابزار کاری که برای به کار گرفتن آن لازم است. فرض کنید نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد باشد، سرمایه دار نخواست، احتیاج به استخدام دو کارگر دارد تا بتواند خود نیز همانند یک کارگر زندگی کند. ولی این امر مانع از این است که او چیزی بیاندوزد، و هدف تولید سرمایه داری صرفاً بقاء نیست بلکه عمدتاً ازدیاد ثروت نیز هست. «برای این که سرمایه دار دوبار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند، و نصف ارزش اضافی تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید. مجبور به استخدام ۸ کارگر می باشد. ممکن است که او نیز سهم کار خود را همراه کارگران انجام دهد ولی هنوز یک کارفرمای کوچک باقی می ماند، یعنی حدّ واسطی میان کارگر و سرمایه دار. حال درجه ی معینی از توسعه ی تولید سرمایه داری، سرمایه دار را به اختصاص تمام اوقاتی که او در طی آن به عنوان یک سرمایه دار، به عنوان تجسم فردی سرمایه، به کنترل و غارت کار مردمان و فروش محصولات آن می پردازد، ملزم می نماید، اتحادیه های محدود کننده ی قرون وسطی، به وسیله ی تعیین حداکثری بسیار اندک برای تعداد کارگرانی که هر کارفرما می توانست استخدام کند، سعی در جلوگیری از تبدیل کارفرمای کوچک به یک سرمایه دار داشتند. صاحب پول، یا کالا فقط هنگامی به یک سرمایه دار واقعی تبدیل می گردد که به منظور



تولید، قادر به تأمین حداقلی که بسیار بیش تر از حداکثر قرون وسطانی مزبور است باشد. و در این جا نیز همانند علوم طبیعی، صحت قانونی که توسط هگل کشف شد، در این که تغییرات صرفاً کمی در یک نقطه ی خاص دلالت بر تفاوتی کیفی دارند، اثبات می گردد.» [۰۹ - ۳۰۸ P] مقدار حداقل ارزش مورد نیاز برای تبدیل یک صاحب پول یا کالا به یک سرمایه دار، در مراحل مختلف توسعه ی سرمایه داری متفاوت است، و برای مرحله ی معینی از توسعه، برای شعب مختلف صنعت، تغییر می کند.

طی پروسه ی تولید که در بالا به طور مفصل ذکر شد، رابطه ی سرمایه دار و کارگر به طور قابل ملاحظه ای تغییر یافته است. «اولاً، سرمایه دار به حاکم بر کار تبدیل شده است، یعنی حاکم بر خود کارگر. سرمایه دار، یعنی تجسم فردی سرمایه، مواظب است که کارگر کار خود را به طور منظم، با دقت و با شدت لازم انجام دهد. گذشته از این، سرمایه به یک رابطه ی اجباری تبدیل شده است که طبقه ی کارگر را مجبور به انجام کاری بیش تر از آن چه به وسیله ی محدوده ی کوچک نیازمندی های آن ها تعیین می گردد، می نماید. و به عنوان تولیدکننده ی صنعت دیگران و باجگیر کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، سرمایه در انرژی، بی پروایی و کارانی از همه ی نظام های تولیدی گذشته بسیار پیشی می گیرد، اگر چه آن نظام ها بر پایه ی کار اجباری مستقیم بنا شده بودند.

در آغاز، سرمایه حاکمیت بر کار را تحت آن شرایط فنی (تکنیکی) به عهده می گیرد که از لحاظ تاریخی استقرار یافته است. بنابر این، الزاماً شیوه ی تولید را عوض نمی کند. تولید ارزش اضافی، به طوری که تاکنون تحلیل شده است، یعنی صرفاً به توسط طولانی کردن روز- کار، مستقل از هرگونه

تغییری در خود شیوه ی تولید به نظر می آید. سرمایه به همان اندازه در حرفه ی نانوائی اولیه کارائی داشت که در نخ ریزی مدرن.

« در پروسه ی تولید که صرفاً به عنوان پروسه ی کار در نظر گرفته شد، رابطه بین کارگر و وسائل تولیدش همانند رابطه ی کار و سرمایه نمی باشد، بلکه به صورت رابطه ی کار و صرفاً وسائل و مواد اولیه ی فعالیت تولیدی است. برای مثال در یک دباغ خانه، دباغ، پوست ها را به عنوان یک موضوع صرف کار دباغی می کند. این سرمایه دار نیست که او پوستش را دباغی می کند. ولی به محض این که پروسه ی تولید را به عنوان پروسه ی به وجود آوردن ارزش اضافی بنگریم، موضوع فرق می کند. ابزار تولید ناگهان به ابزار جذب کار انسان های دیگر تبدیل می شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را به کار می گیرد، بلکه ابزار تولید است که کارگران را به استخدام خود در می آورد. این کارگر نیست که آن ها را به عنوان عناصر مادی فعالیت تولیدی خویش به مصرف می رساند، این آن ها هستند که او را به عنوان خمیرمایه ی پروسه ی حیات خود مصرف می نمایند؛ و پروسه ی حیات سرمایه چیزی را به جز حرکت پیش رونده اش به عنوان تولید ارزش به وسیله ی ارزش شامل نمی گردد. کوره ها و کارگاه ها که مجبور به بیکار ماندن در شب هستند و کاری جذب نمی کنند. ضروری خالص برای سرمایه دار به شمار می روند. بنابر این کوره ها و کارگاه ها عنوانی را تحت « کار شبانه ی کارگران کمکی» به خود اختصاص می دهند [از گزارش کمیسیون استخدام کودکان، گزارش چهارم، سال ۱۸۶۵ میلادی- صفحه ۷۹ تا ۸۵]. تغییر صرف پول به وسائل تولید، این وسائل را به عناوینی قانونی

و اجباری حاکم بر کار انسان های دیگر و ارزش اضافی، تبدیل می کند» [۱۰] -  
[PP. ۳۰۹].

اما شکل دیگری از ارزش اضافی نیز وجود دارد. هنگامی که سرمایه دار به حدّ نهائی ساعات کار روزانه می رسد راه دیگری برای افزایش ارزش اضافی برای او باقی می ماند. یعنی به وسیله ی افزایش بهره وری کار و در نتیجه کاهش بهای کار و بنابر این کوتاه کردن زمان کار لازم. این شکل ارزش اضافی در مقاله ی دیگری بررسی خواهد شد.

ساموئل مور\*

---

\* - برای این که امکان انتشار این مقاله در انگلستان باشد، مور، دوست انگلس این مقاله را امضاء کرده است. Samuel Moore

## ۲- خلاصه ای از سرمایه

کارل مارکس، سرمایه. جلد اول. کتاب اول  
روند تولید سرمایه داری

بخش اول:

### کالا و پول

#### ۱. کالا، آن طور که هست

ثروت جوامعی که تولید سرمایه داری در آن ها حکمفرما می باشد عبارت از کالا است. کالا چیزی است که دارای ارزش مصرفی می باشد؛ ارزش مصرفی در تمام اشکال جامعه وجود دارد، اما در جامعه ی سرمایه داری علاوه بر آن، ارزش مصرفی منبع تأمین کننده ی ارزش مبادله است.

ارزش مبادله عامل قابل مقایسه ی سومی (tertium Comparationis) را دربر دارد که به وسیله ی آن سنجیده می شود: کار، ماده ی اجتماعی مشترک ارزش های قابل مبادله، یا اگر بخواهیم دقیق تر باشیم، زمان کار اجتماعاً لازم مدفون شده در آن ها.

درست همان طور که یک کالا چیزی دو وجهی است: یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله، بر همین منوال کاری که در آن ذخیره گردیده به دو صورت معین می شود: از یک جهت، به صورت فعالیت تولیدی مشخص، کار بافندگی، کار خیاطی و غیره- یا کار مفید؛ از جهت دیگر به صورت مصرف ساده و نیروی کار انسانی، کار (عمومی) مطلق متراکم شده. اولی ارزش مصرفی را به وجود می آورد و دومی ارزش مبادله را؛ تنها دومی است که از لحاظ مقداری قابل مقایسه است (تفاوت بین کارهای ماهرانه و غیرماهرانه، ساده و مرکب، این امر را مسجّل می گرداند).

از این رو ماده ی متشکله ارزش مبادله کار مطلق است و مقدار آن، مدت زمان کار مطلق، حال برای این که به شکل ارزش مبادله توجه کنیم.

(۱)  $y$  کالای  $b = x$  کالای  $a$ ؛ ارزش یک کالا در برابر ارزش مصرفی کالای دیگر ارزش نسبی آن است. عبارت تساوی دو کالا، صورت ساده ی ارزش نسبی است. در معادله ی بالا  $y$  کالای  $b$  همان معادل است. در آن  $x$  کالای  $a$  ارزش خود را متمایز از شکل طبیعی خویش (شکل طبیعی کالا) به دست می آورد، در حالی که  $y$  کالای  $b$  در همان زمان قابلیت مبادله ی مستقیم را حتی در شکل طبیعی خودش کسب می نماید. ارزش مبادله ی یک کالا به وسیله ی روابط مشخص تاریخی بر ارزش مصرفی آن نقش می بندد. از این رو، کالا نمی تواند ارزش مبادله ی خود را با ارزش مصرفی خودش معین سازد، بلکه فقط آن را در ارزش مصرفی کالای دیگری بیان می کند. تنها در معادل قراردادان دو محصول واقعی کار است که خاصیت کار واقعی متراکم شده در آن دو به عنوان کار مطلق انسانی متجلی می گردد، یعنی نمی توان به عنوان تنها شکل تجسم کار مطلق، یک کالا را به کار واقعی تراکم یافته در

خودش نسبت داد، بلکه به همین طریق ممکن است به کار واقعی متراکم شده در کالاهای نوع دیگر نسبت داده شود. معادله ی  $y$  کالای ب =  $x$  کالای الف لزوماً بر این امر دلالت می کند که  $x$  کالای الف هم چنین می تواند با ارزش مصرفی کالاهای دیگری نیز بیان شود، بنابر این:

(۲)  $x$  کالای الف =  $y$  کالای ب =  $z$  کالای ج =  $v$  کالای د =  $u$  کالای ه = غیره و غیره. این صورت بسط داده شده فورم نسبی ارزش است. در این جا  $x$  کالای الف دیگر به هیچ وجه به یک کالای قابل مبادله اشاره نمی کند. بلکه به همه ی آن کالاها به عنوان تنها شکل های مجسم و محسوس کاری که در آن عرضه شده رجوع می نماید. اما عکس ساده قضایای فوق منجر می شود به (۳) صورت دوم و معکوس ارزش نسبی:

$$x \text{ کالای الف} = y \text{ کالای ب}$$

$$x \text{ کالای الف} = v \text{ کالای ج}$$

$$x \text{ کالای الف} = u \text{ کالای د}$$

$$x \text{ کالای الف} = t \text{ کالای ه}$$

و غیره و غیره

در این جا به کالاها صورت عمومی نسبی ارزش\* داده شده که در آن همه کالاها از ارزش مصرفی خود مجزا گردیده و معادل  $x$  کالای الف به عنوان تجسم مادی کار مطلق قرار گرفته اند؛  $x$  کالای الف شکل عام معادل برای تمام کالاهای دیگر است؛ این کالا، معادل عمومی آن هاست؛ کاری که در آن صورت مادی به خود گرفته نمایشگر تجلی کار مطلق، یعنی کار به مفهوم کلی در خود آن است. حال به هر صورت.

---

\* - "general relative form of value"

(۴) هر کدام از کالاهاى مجموعه بالا مى تواند نقش معادل عمومى را ايفا نمايد، اما در يك زمان مشخص فقط يکى از آن ها مى تواند چنين نقشى داشته باشد، چرا که اگر تمام کالاها معادل عمومى بودند، هر يك از آن ها به نوبه ي خود ديگران را از اجراى چنين نقشى معاف مى داشت. از لحاظ منطقى شکل (۳) به وسيله ي  $x$  کالای الف فراهم نگردیده، بلکه به وسيله ي کالاهاى ديگر صورت يافته است. لذا يک کالای مشخص بايستى براى مدتى نقش معادل را ايفا کند - در يك زمان ديگر ممکن است اين کالا جاى خود را به کالای ديگرى بدهد- و تنها از اين طريق است که يک کالا، کاملاً تبديل به کالا مى شود. اين کالای به خصوص که با شکل طبيعى خودش به عنوان معادل عمومى شناخته مى شود، پول است.

مشکلى که در رابطه با کالا وجود دارد اين است که، همانند تمام مقولات شيوه ي توليد سرمايه دارى، کالا در واقع نمايانگر روابطى فردى تحت يک پوشش مادى است. توليدکنندگان کارهاى متفاوت خود را به عنوان عمومى انساى، به وسيله ي ربط دادن محصولاتشان با يکديگر به عنوان کالاها، مربوط مى سازند- آن ها نمى توانند بدون واسطه قراردادادن اشياء از عهده ي اين کار برآيند- بنابر اين رابطه ي اشخاص به صورت رابطه ي اشياء ظاهر مى گردد.

براى جامعه اى که توليد کالائى بر آن حکمفرماست، مسيحيت، به ويژه پروتستانيزم، مذهب مناسب است.

## ۲. پروسه ی مبادله ی کالا

در جریان مبادله است که یک کالا خود را به عنوان کالا تثبیت می نماید. صاحبان دو کالای مختلف بایستی مایل باشند تا کالاهایشان را مبادله کنند و بنابر این می باید یکدیگر را به عنوان مالک بشناسند. این رابطه ی قانونی، که شکل ظاهری آن قرارداد نام دارد، تنها رابطه ای از خواست ها و تمایلات است که رابطه ی اقتصادی را منعکس می نماید. محتوای آن به وسیله ی خود رابطه ی اقتصادی معین می گردد. ([۸۴] P. ۴۵). یک کالا برای کسی که مالک آن نیست به مفهوم یک ارزش مصرفی است، و برای مالک آن مفهوم ارزش غیرمصرفی دارد. از این جا نیاز به مبادله به وجود می آید. اما هر صاحب کالائی، تا آن جا که مبادله یک پروسه فردی را طی می کند، مایل است آن ارزش های مصرفی به خصوصی را در مبادله به دست آورد که به آن ها نیازمند است. از طرف دیگر، او می خواهد که کالایش به عنوان یک شیئی دارای ارزش شناخته شود، یعنی در مقابل هر کالائی، حال چه کالایش برای یک صاحب کالای دیگر دارای ارزش مصرفی باشد، چه نباشد. در این حد، مبادله برای او یک پروسه به طور کلی اجتماعی است. اما، یک پروسه ی واحد نمی تواند در یک زمان برای تمام صاحبان کالا، هم فردی و هم به طور کلی اجتماعی باشد. هر صاحب کالائی، کالای خودش را به عنوان یک معادل عمومی در نظر می گیرد، در حالی که تمام کالاهای دیگر معادله های ویژه (غیر عمومی) بسیاری در برابر آن می باشند. از آن جا که تمام صاحبان کالا به یک طریق عمل می نمایند، هیچ کالائی معادل عمومی قرار نمی گیرد، و از این رو هیچ کالائی صورت عمومی نسبی ارزش، که در آن کالاها به عنوان ارزش، معادل قرار گرفته و به عنوان مقادیری از ارزش مقایسه می شوند، به



خود نمی گیرد. بنابر این آن ها دیگر به هیچ وجه به عنوان کالا در مقابل یکدیگر قرار نمی گیرند، بلکه تنها به صورت محصولات رو به رو می شوند.

(P. ۴۷ [۸۶])

کالاها تنها به وسیله ی مقایسه با یک کالای معادل عمومی است که می توانند به عنوان ارزش و از این رو کالا، با یکدیگر مربوط شوند. اما فقط عملکرد اجتماعی است که قادر می باشد یک کالای به خصوص را معادل عمومی- یا پول، قرار دهد.

تضاد پا بر جایی که در یک کالا به عنوان وحدت بی واسطه ی ارزش مصرفی و ارزش مبادله، و به عنوان محصول کار مفید فردی... و تجسم اجتماعی بلاواسطه کار مطلق انسانی وجود دارد، آرام نخواهد گرفت تا وقتی که این تضاد به تبدیل کالا، به کالا و پول منجر گردد. (P. ۴۸ [۸۷]).

از آن جا که تمام کالاها، تنها معادل های ویژه ی پول می باشند، و پول معادل عمومی آن هاست، همگی به عنوان کالاها ی ویژه به کالای عمومی یعنی پول نسبت داده می شوند. (P. ۵۱ [۸۹]) پروسه ی مبادله، به کالایی که تبدیل به پول می شود، نه ارزش کالا را، بلکه شکل ارزشی آن را می بخشد. (P. ۵۱ [۹۰]) خرافه پرستی (Fetishism = اعتقاد به نیروی ماوراء الطبیعه اشیا) می گوید: به نظر نمی رسد که یک کالا تنها به این علت به عنوان پول شناخته می شود که دیگر کالاها ارزش خود را به وسیله ی آن بیان می کنند، بلکه برعکس، به نظر می رسد که آن ها ارزش خود را به این علت با این کالا بیان می کنند پول است.

### ۳. پول، یا گردش کالاها

الف. معیار ارزش ها  
(با فرض طلا = پول)

پول، به عنوان معیار ارزش، شکل ضروری مجسم و محسوس معیار ارزش، پایدار در کالاها یعنی زمان کار لازم است. بیان ساده ی نسبی ارزش کالاها در پول،  $y$  پول =  $x$  کالای الف، قیمت آن کالاهاست. (P. ۵۵ [۹۵]). قیمت یک کالا، یعنی شکل پولی آن، در پولی تصویری بیان می شود؛ از این رو پول تنها به طور ایده آل معیار ارزش هاست. (P. ۵۷ [۹۵]). همین که تبدیل ارزش به قیمت صورت گرفت، از لحاظ فنی، گسترش بیش تر مفهوم معیار ارزش ها به معیار قیمت ضرورت می یابد، یعنی، یک مقدار طلا ثابت فرض شده که به وسیله ی آن مقادیر مختلف طلا سنجیده می شود. این کاملاً با معیار ارزش ها، که خودش به ارزش طلا بستگی دارد متفاوت است، در حالی که ارزش طلا برای معیار قیمت ها فاقد اهمیت است. (P. ۵۹ [۹۷-۹۸]).

همین که قیمت ها با واژه های محاسباتی طلا بیان شدند، پول به عنوان پول محاسباتی عمل می نماید.

هر گاه قیمت، به عنوان نمایشگر مقدار ارزش یک کالا، بیان کننده ی نسبت مبادله آن با پول باشد، عکس این قضیه نتیجه نمی گردد که شاخص نسبت مبادله ی این کالا، با پول، لزوماً بیانگر مقدار ارزش آن باشد. فرض کنید که موقعیت هانی فروش یک کالا را بالاتر یا پائین تر از ارزش آن ممکن ساخته و یا باعث می شود، این قیمت های فروش با ارزش کالا تطبیق نمی کند،

معهدا این ها قیمت های کالا هستند؛ زیرا که آن ها (۱) شکل ارزشی کالا، یعنی پول می باشند و (۲) بیان کننده ی نسبت مبادله ی کالا با پول هستند. بنابر این، احتمال عدم تطابق مقداری بین قیمت و مقدار ارزش در خود شکل قیمت ارائه می شود. این امر به هیچ وجه نقیصه ی این شکل نیست، بلکه برعکس آن را به عنوان شکل کاملاً مناسب یک شیوه ی تولیدی که در آن مقررات تنها قادر است خود را به عنوان «قانون کورکورانه ی میانگین بی نظمی ها» تحمیل نماید، معین می سازد. معهدا، شکل قیمت هم ممکن است یک تضاد کیفی را در خود بپروراند، به طوری که روی هم رفته دیگر قیمت بیان کننده ی ارزش نباشد... وجدان، شرف، و غیره می تواند... به وسیله ی قیمتشان شکل کالا به خود بگیرند. ([۱۰۲] P. ۶۱)

سنجش ارزش ها به وسیله ی پول، یعنی در شکل قیمت، دربر دارنده ی ضرورت بیگانگی (از ارزش واقعی) است، و قیمت گذاری ایده آل، به ناچار قیمت گذاری واقعی (عملی) را به دنبال خواهد داشت. و این است گردش کالا.

## ب. وسیله ی گردش

### (۱) دگردیسی کالاها

شکل ساده: C-M-C. محتوای مادی (جنسی) آن C-C. ارزش مبادله مورد واگذاری قرار می گیرد و ارزش مصرفی تصاحب می شود.

آلفا a مرحله ی اول: C-M = فروش، که برای این امر دو نفر لازم است، از این رو احتمال عدم موفقیت وجود دارد، یعنی فروش پائین تر از ارزش کالا، یا اگر ارزش اجتماعی کالا تغییر کند، حتی فروش پائین تر از هزینه ی

تولید. «تقسیم کار، محصول کار را به کالا تبدیل می کند، و بدین وسیله تبدیل آن را در مرحله ی بالاتر به پول ضروری می سازد.» در همان حال این امر تحقق این استحال را هم کاملاً تصادفی می نمایند. (P. ۱۰۸ [۱۰۸]. P. ۶۷). اما، اگر پدیده را در شکل خالص آن مورد توجه قرار دهیم، C-M این پیش فرض را در خود دارد که دارنده ی پول (مگر این که یک تولیدکننده ی طلا باشد)، پول خود را قبلاً از طریق مبادله با کالاهای دیگری به دست آورده؛ لذا این جریان برای خریدار تنها عکس قضیه یعنی M-C نیست، بلکه دارای این پیش فرض است که او (خریدار) یک فروش قبلی انجام داده، و چیزهایی از این قبیل، به طوری که ما با رشته ی بی پایانی از فروش و خرید مواجه هستیم.

بتا  $\beta$ ، همین موضوع در مرحله ی دوم اتفاق می افتد، M-C، یعنی خرید، که در عین حال برای طرف دیگر مبادله یک فروش است. گاما  $\gamma$ ، از این رو تمام پروسه گردش از خرید و فروش است. یعنی گردش کالا. این امر به کلی با مبادله ی مستقیم محصولات تفاوت دارد؛ اولاً، محدودیت های فردی و محلی مبادله ی مستقیم محصولات در هم شکسته شده و متابولیزم\* کار انسانی ممکن گشته است، ثانیاً، در این جا از قبل مشخص می گردد که سرتاسر پروسه بر مناسبات اجتماعی متکی است که دارای رشد خود به خودی بوده و مستقل از عوامل فردی می باشد. (P. ۷۲ [۱۱۲]). مبادله ی ساده در یک عملکرد مشخص مبادله ملغی شده است، یعنی جایی که هر یک از طرفین ارزش غیرمصرفی را به خاطر ارزش مصرفی به مبادله می گذارد؛ و گردش کالا به طور نامحدود ادامه می یابد. (P. ۷۳ [۱۱۲]).

\* - سوخت و ساز، تحولات بدن موجود زنده برای حفظ حیات.

نظریه ی جزمی (دگم) اقتصادی نادرست می گوید: گردش کالا، الزاماً تعادل خرید و فروش را دربر دارد، به دلیل این که هر خریدی، هم چنین یک فروش نیز هست و بالعکس- مثل این است که بگوئیم هر فروشنده ای خریدارش را هم با خود به بازار می آورد. (۱) خرید و فروش از یک طرف عمل یکسان دو شخص است که در قطب های مخالف یکدیگر قرار گرفته اند (قطب های دو انتهای محور یک کره می باشند)؛ از طرف دیگر، آن ها دو قطب مخالف عملکردهای یک شخص واحدند. لذا مشخصه ی خرید و فروش حکم می کند تا وقتی که کالا به فروش نرسیده، بدون استفاده باقی بماند، و همین طور هم هست که این حالت می تواند عملاً به وقوع بپیوندد. (۲) C-M یک پروسه ی فرعی (جزئی)، و به طریق مشابه یک پروسه ی مستقل می باشد و متضمن این امر است که، دریافت کننده ی پول می تواند موقعی را که در آن هنگام پول خود را مجدداً به کالا تبدیل می کند، انتخاب نماید. او می تواند منتظر بماند. وحدت درونی پروسه های مستقل C-M و M-C، دقیقاً به دلیل استقلال این پروسه ها، در تفاوت های ظاهری آنان جریان می یابد؛ و هنگامی که این پروسه های وابسته به درجه ی معینی از استقلال می رسند. وحدت آنان خود را در یک بحران آشکار می سازد. از این رو امکان پذیری این امر (بحران) در این جا از قبل ارائه گردیده است.

در حالی که پول در گردش کالاها نقش واسطه را ایفا می کند، وسیله ی گردش است.

## (۲) جریان پول

پول وسیله ای است که با کمک آن هر کالای واحدی وارد جریان گردش می شود و از آن خارج می گردد؛ خود آن همیشه در جریان باقی می ماند.

بنابر این، اگر چه گردش پول تنها بیان گردش کالاهاست، به نظر می رسد که گردش کالاها نتیجه ی گردش پول می باشد. از آن جا که پول همیشه در مدار گردش باقی می ماند، این سؤال مطرح می گردد که: چه مقدار پول در میدان گردش وجود دارد؟

مقدار پول در گردش به وسیله مجموع قیمت کالاها (با ارزش پول ثابت)، و این یک (مجموع قیمت کالاها) به وسیله مقدار کالاهای در گردش معین می گردد. با فرض این که مقدار کالاها معین باشد، مقدار پول در گردش با نوسانات قیمت کالاها تغییر می کند. حال، از آن جایی که یک سکه واحد در یک مدت معین همیشه به طور پی در پی واسطه ی تعدادی از معاملات قرار می گیرد، برای یک مدت زمان مشخص خواهیم داشت:

$$\frac{\text{مقدار پولی که به عنوان وسیله ی گردش عمل می کند (P.۸۰ [۱۲۰].)}}{\text{مجموع قیمت کالاها}} = \text{تعداد گردش‌هائی که برای یک واحد پول اتفاق افتاده}$$

از این رو هر گاه پول کاغذی در جریان یک گردش اشباع شده (Circulation Saturated) قرار گیرد، می تواند به جای طلا مورد استفاده واقع شود. از آن جا که جریان پول تنها پروسه ی گردش کالا را منعکس می نماید، سرعت گردش آن بازتابی از تغییر شکل کالاها، و سکون آن جدائی خرید از فروش و توقف متابولیزم اجتماعی است. منشاء این توقف البته نمی تواند از خود جریان گردش که تنها پدیده را به نمایش می گذارد، مشاهده گردد. اشخاص ابله این پدیده را به کمبود مقدار کافی از وسیله ی گردش نسبت می دهند. (P. ۸۱ [۱۲۱])

بنابراین:

(۱) هر گاه قیمت کالاها ثابت بماند، مقدار پول در گردش با ازدیاد مقدار کالاهای در گردش و یا کُندی گردش پول، بالا می‌رود؛ و در حالت عکس پائین می‌افتد.

(۲) با بالا رفتن عمومی قیمت کالاها، مقدار پول در گردش، به شرط آن که مقدار کالاها کاهش یافته و یا سرعت گردش به همان نسبت افزایش یابد، ثابت می‌ماند.

(۳) با پائین آمدن عمومی قیمت کالاها، عکس قضیه (۲) صادق است. به طور کلی، حدّ متوسط تقریباً ثابتی وجود دارد که انحرافات قابل ملاحظه‌ای نسبت به آن رخ می‌دهد. این انحرافات به طور تقریبی، منحصرأً از نتایج بحران‌ها می‌باشند.

### ۳) سکه، سمبل ارزش

معیار قیمت‌ها به وسیله‌ی دولت تثبیت می‌گردد، همان‌طور که نامگذاری مقدار معینی طلا- یعنی سکه، و ضرب سکه به وسیله‌ی او انجام می‌گیرد. در بازار جهانی مجدداً لباس‌های ملی در آورده می‌شود (در این جا حق الضرب فاقد اهمیت است)، به طوری که سکه و شمش تنها از لحاظ شکل تفاوت می‌کنند. اما سکه (طلا) در جریان گردش سائیده می‌شود؛ طلا به عنوان وسیله‌ی گردش با طلا به عنوان معیار قیمت‌ها تفاوت دارد. سکه بیش‌تر و بیش‌تر به عنوان سمبلی از محتوای رسمی آن قرار می‌گیرد.

در این جا امکان بالقوه تعویض پول فلزی (طلا) با پلاک‌ها و سمبل‌های فلزی ارانه‌گردیده است. از این رو:

(۱) ضرب محدود سکه های مس و نقره، که از استقرار همیشگی آن ها به جای پول طلای واقعی بدین وسیله جلوگیری می شود که معامله با این سکه ها تا مبلغ معینی محدود می گردد. مقدار فلز موجود در آن ها به طور کاملاً اختیاری به وسیله ی قانون معین می گردد، و از این رو عملکرد آن ها به عنوان مسکوک، مستقل از ارزششان قرار می گیرد. لذا قدم بعدی به سوی سمبل های کاملاً بدون ارزش امکان پذیر می گردد:

(۲) پول کاغذی، یعنی پول کاغذی که به وسیله ی دولت منتشر شده و گردش آن اجباری است. (در این جا هنوز از پول اعتباری بحث نمی کنیم.) تا آن جا که این پول کاغذی عملاً به جای پول طلا گردش می کند، قوانین گردش پول شامل آن می گردد. تنها نسبتی که پول کاغذی جایگزین طلا می شود، می تواند موضوع یک قانون ویژه قرار گیرد، که این قانون عبارت از این است که نشر پول کاغذی باید به اندازه ای محدود گردد که مقدار طلای جایگزین شده به وسیله ی آن عملاً می بایست در گردش باشد. درجه ی اشباع گردش نوسان می نماید. ولی در همه جا تجربه مقدار حداقلی را مشخص می سازد که هیچ وقت پائین تر از آن قرار نمی گیرد. به اندازه ی این حداقل می توان پول منتشر نمود. هر گاه بیش تر از این حداقل نشر یابد، به محض این که درجه ی اشباع تا حداقل آن پائین بیاید. بخشی از پول ها شناور می شود. در آن حالت مقدار کل پول کاغذی موجود در دنیای کالا، هنوز فقط جایگزین آن مقدار طلا می گردد که به وسیله ی قوانین پا بر جای همین دنیا تعیین می شود. و بنابر این فقط قابل جایگزینی هست\*. پس هرگاه مقدار پول کاغذی جایگزین شده دو برابر مقدار طلای قابل جذب گردد، هر قطعه پول

---

\* - یعنی مقدار طلای لازم که به عنوان وسیله ی گردش عمل کند. (م)



کاغذی به نیمی از ارزش اسمی خود مستهلک می شود. درست مثل این که طلا در عملکرد خود به عنوان معیار قیمت ها، دچار تغییر ارزش شده باشد. (P. ۸۹ [۱۲۸])

## ج. پول

### ۱) احتکار

با پیدایش اولیه ی گردش کالا، نیاز و تمایل شهوت آلود به چنگ آوردن محصول C-M یعنی پول ظاهر می گردد. صرفاً از نظر موضوع دگرگونی ماده، این تغییر شکل نقطه ی پایانی در خود است. پول در یک اندوخته، بی جان شده و گردش اش متوقف می گردد؛ فروشنده ی کالا تبدیل به محتکر پول می شود. (P. ۹۱ [۱۳۰])

این شکل دقیقاً در ابتدای گردش کالا حکمفرما بود. مثلاً در آسیا. با توسعه ی بیش تر گردش کالانی، هر تولیدکننده ی کالا می بایستی برای خود *the nexus rerum*، وثیقه ی اجتماعی- یا پول را تأمین نماید. بنابر این، اندوخته ها در همه جا انباشته می شوند. توسعه ی گردش کالانی قدرت پول را افزایش می دهد، یعنی شکل مطلقاً اجتماعی ثروت که همیشه برای مصرف آماده است. (P. ۹۲ [۱۳۱]) میل به احتکار طبیعتاً مرزی نمی شناسد. از نظر کیفی، یا نسبت به شکل آن، پول فاقد محدودیت است، پول یعنی نمایشگر عمومی ثروت مادی، زیرا که پول مستقیماً قابل تبدیل به هر کالانی است. اما از نظر کمی، هر مجموعه ی واقعی از پول محدود است، و بنابر این به عنوان

یک وسیله خرید تنها دارای اثر محدودی است. این تضاد همیشه محتکر را دوباره و دوباره به کار سیزیف\* مانند (بیهوده) انباشت می راند. به علاوه، انباشت طلا و نقره به صورت ورقه، هم بازار تازه ای برای این فلزات به وجود می آورد و هم یک منبع پنهان پول ایجاد می کند. احتکار به عنوان کانهالی برای تغذیه و زه کشی پول در گردش و همراه با نوسانات مداوم درجه اشباع گردش عمل می کند. (P. ۹۵ [۱۳۴])

## ۲) وسیله ی پرداخت

با توسعه ی گردش کالائی شرایط نوینی ظاهر می گردد: بیگانگی یک کالا از تجسم قیمت آن به تدریج شکل می گیرد. کالاها به مدت زمان های متفاوتی برای تولیدشان نیازمندند؛ آن ها در فصل های مختلفی تولید می شوند، برخی از آن ها بایستی به بازارهای دوری فرستاده شوند و غیره. از این رو ممکن است شخص A قبل از این که خریدار B قادر به پرداخت گردد، فروشنده باشد. عمل، شرایط پرداخت را به این طریق تنظیم می کند: A یک اعتباردهنده می شود، B یک مدیون، و پول به عنوان وسیله ی پرداخت تعیین می گردد. بنابر این رابطه ی اعتباردهنده و مدیون از قبل خصومت آمیز می شود. (این امر می تواند مستقل از گردش کالائی هم اتفاق بیفتد، برای مثال، در دوران قدیم و قرون وسطی.) (P. ۹۷ [۱۳۵])

در این رابطه، پول با این عنوان ها عمل می کند:

(۱) به عنوان معیار ارزش در تعیین قیمت کالای فروخته شده؛

---

\* - سیزیف: پادشاه خسیس و مکار «گرننت». فرزند «اولیوس» که در عالم اسفل محکوم به غلتانیدن سنگ بزرگی به بالای کوه بوده در حالی که سنگ مزبور دوباره غلتیده و به دامنه ی کوه می افتاد و او می بایستی عمل خود را تکرار کند. (م)

(۲) به عنوان یک وسیله ی ایده آل برای خرید.

با احتکار، پول از گردش خارج می شود، در این جا به عنوان وسیله ی پرداخت، وارد جریان گردش می شود، اما این عمل فقط بعد از آن که کالا از جریان گردش خارج شد صورت می گیرد. خریدار مقروض، به این خاطر فروش می کند تا بتواند دین خود را پرداخت نماید؛ در غیر این صورت اجناس او را به حراج خواهند گذارد. بنابر این، اکنون از طریق یک ضرورت اجتماعی که مستقل از روابط مربوط به گردش ظهور می نماید، پول در شکل خودش، تبدیل به نقطه ی پایان فروش می گردد. (Pp. ۹۷ - ۹۸ [۱۳۶])

عدم همزمانی خرید و فروش، که باعث ظهور نقش پول به عنوان وسیله پرداخت می گردد، در عین حال بر اقتصاد حوزه ی گردش تأثیر می گذارد، پرداخت ها در یک نقطه ی مشخص متمرکز می گردند. وایرمنت *Virements* (تأدیه پول از حساب خود به حساب یک نفر دیگر به وسیله ی حواله) در قرون وسطی در لیونز\* (Lyons)، تنها مانده ی خالص موازنه پرداخت های ادعائی از دو طرف بود. (P. ۹۸ [۱۳۷])

تا آن جا که پرداخت ها متوازن باشند، پول تنها به طور ایده آل به عنوان پول محاسباتی با معیار ارزش ها عمل می کند. تا آن جا که پرداخت های واقعی بایستی صورت گیرد. پول به عنوان یک واسطه ی گردش و یا تنها به عنوان شکل وساطتگر و محوشونده متابولیزم ظاهر نمی شود، بلکه به عنوان تجسم کار اجتماعی، به عنوان وجود مستقل ارزش مبادله و به عنوان کالای مطلق نمایان می گردد. این تضاد مستقیم در آن مرحله ای از تولید و بحران های تجاری بیرون می ریزد که بحران پولی نامیده می شود. این

---

\* - نوعی مؤسسه که در آن چک های بانک ها و اشخاص مختلف را مبادله می نمودند. تصفیه می کردند

بحران فقط در جانی اتفاق می افتد که سلسله ی گسترش یابنده ی پرداخت ها، و یک سیستم ساختگی برقراری آن ها، به طور کامل توسعه یافته باشد. با اختلالات عمومی تری در این مکانیزم، سوای این که منشاء آن ها کجا باشد، پول فوراً و به طور ناگهانی از شکل ایده آل خود به عنوان پول محاسباتی به نقدینه بی ارزشی تبدیل می شود؛ کالاهای ناسپاس دیگر به هیچ وجه نمی توانند با آن مبادله گردند. (P. ۹۹ [۱۳۸])

پول اعتباری از عملکرد پول به عنوان وسیله ی پرداخت ناشی می گردد. اسناد دیون نیز به نوبه ی خود گردش می کنند تا این دیون را به دیگران منتقل نمایند. با سیستم اعتباری، نقش پول به عنوان وسیله ی پرداخت مجدداً گسترش می یابد؛ در این مقیاس پول شکل های وجودی خود را پیدا می کند، که در این اشکال دنیای معاملات تجاری بزرگ را اشغال می نماید، در حالی که سکه عمدتاً به دنیای تجارت خرد تبعید می شود. (P. ۱۰۱ [۱۳۹-۴۰])

در مرحله مشخص و حجم معینی از تولید کالائی، نقش پول به عنوان وسیله ی پرداخت به ماوراء حوزه گردش کالاها گسترش می یابد؛ پول تبدیل به کالای عمومی قراردادهای می گردد. اجاره ها، مالیات ها و امثال آن از پرداخت های جنسی به پرداخت های پولی تبدیل می گردند. مقایسه نمایند با فرانسه عهد لوئی چهاردهم (بوآگیلبرت و ووبان)، از جهت دیگر، آسیا، ترکیه، ژاپن و غیره (P. ۱۰۲ [۱۴۰-۴۱])

تبدیل پول به یک وسیله ی پرداخت، انباشت آن را نسبت به تاریخی که پرداخت انجام می گردد ضروری می سازد. احتکار، که با رشد بیش تر جامعه، به عنوان یک شکل بارز کسب ثروت از میان رفت، مجدداً به عنوان ذخیره ی مالی وسائل پرداخت ظاهر می گردد. (P. ۱۰۳ [۱۴۲])

### ۳) پول جهانی

در تجارت جهانی، شکل های محلی سکه، پول خرد، و پول کاغذی متروک می شود و تنها شمش به عنوان پول جهانی دارای اعتبار می گردد. تنها در بازار جهانی است که پول به عنوان کالایی که شکل طبیعی آن در همان زمان تجسم اجتماعی بلاواسطه کار مطلق انسانی است. در حدّ کامل عمل می نماید. **details** ( [۱۴۵] ۱۰۵ . )  
( [۱۴۲] ۰۴ - ۱۰۳ . PP ) p

بخش دوم:

## تبدیل پول به سرمایه

### ۱- فورمول عمومی سرمایه

گردش کالاها، نقطه ی آغاز سرمایه است. از این رو تولید کالائی، گردش کالا، و صورت تکامل یافته این یک، یعنی بازرگانی، همیشه زمینه های تاریخی هستند که سرمایه از آن ها ظهور می کند. تاریخ جدید سرمایه به پیدایش تجارت مدرن جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم باز می گردد. (P. ۱۰۶ [۱۴۶].)

اگر تنها به اشکال اقتصادی که به وسیله ی گردش کالا ایجاد می گردد توجه کنیم، در می یابیم که محصول نهائی آن پول است، و پول نخستین شکلی است که سرمایه در آن ظاهر می گردد. از لحاظ تاریخی، بدون استثناء سرمایه برای اولین بار با ملک زمیندار به عنوان ثروت پولی مواجه می گردد، و همین طور با سرمایه تاجر و رباخوار، و حتی امروز هم تمام سرمایه های جدید، اولین بار به صورت پول به صحنه می آیند، که این پول می بایستی به وسیله ی پروسه های مشخصی به سرمایه تبدیل گردد.

اگر از پول به عنوان پول و پول به عنوان سرمایه آغاز کنیم، باید بگوئیم که آن ها تنها در شکل گردششان تفاوت دارند. در جوار C-M-C، شکل M-C-M، یعنی فروش به خاطر خرید، نیز اتفاق می افتد. پولی که به این شکل

گردش می کند و در جریان حرکت اش به سرمایه تبدیل می گردد، خودش از قبل سرمایه است (یعنی از روی جهت حرکت اش این طور مشخص می شود). نتیجه  $M-M, M-C-M$  است، یعنی مبادله ی غیرمستقیم پول برای پول. من ۱۰۰ پوند پنبه می خرم و آن را به ۱۱۰ پوند می فروشم؛ در نهایت من ۱۰۰ پوند را با ۱۱۰ پوند مبادله کرده ام، یعنی پول با پول.

اگر محصول این پروسه در انتها، همان ارزش پولی بود که در ابتدا در آن به جریان افتاده بود، یعنی ۱۰۰ پوند در عوض ۱۰۰ پوند، این پروسه بیهوده می گردید. با این وجود چه این که تاجر در مقابل ۱۰۰ پوند اولیه اش، ۱۰۰ پوند به دست آورد، یا ۱۱۰ پوند، و یا این که فقط ۵۰ پوند، پول او حرکت کاملاً ویژه ای را به نمایش گذارده که به کلی با گردش کالا، یعنی  $C-M-C$  متفاوت است. از بررسی اختلافات ظاهری بین این حرکت و  $C-M-C$ ، تفاوت درونی آن ها نیز آشکار می گردد.

دو مرحله ی پروسه  $M-C-M$  که به طور جداگانه در نظر گرفته شوند، همانند مراحل  $C-M-C$ ، دو مرحله ی مشابه اند. اما در کل پروسه، تفاوت فاحشی نسبت به گردش کالا وجود دارد. در  $C-M-C$  پول واسطه ی گردش بود و کالا نقطه ی آغاز و پایان آن؛ در این حالت کالا واسطه است و پول نقطه ی ابتدا و انتهای پروسه می باشد. در  $C-M-C$  پول یکباره برای همیشه به مصرف می رسد؛ در  $M-C-M$  تنها در متن پروسه به پیش می رود، و بایستی مجدداً به دست بیاید. پول به منشاء خود جاری می گردد. بنابر این، در این جا از قبل اختلاف محسوسی بین گردش پول به عنوان پول، و به عنوان سرمایه وجود دارد.

در C-M-C پول تنها از طریق تکرار مجدد تمام پروسه، از طریق فروش کالاهای تازه، می تواند به منشاء خود باز گردد. از این رو برگشت، مستقل از خود پروسه است. از طرف دیگر در M-C-M، برگشت، از همان آغاز به وسیله ی ساخت خود پروسه الزامی گشته است، یعنی که اگر برگشت پول صورت نگیرد، پروسه ناتمام می ماند. (P. ۱۱۰ [۱۴۹]).

هدف نهائی C-M-C ارزش مصرفی، و در مورد M-C-M خود ارزش مبادله است.

در C-M-C هر دو انتهای پروسه به طور یکسانی دارای قالب اقتصادی معینی است. هر دو کالا هستند و دارای ارزش مساوی اند. اما در عین حال از نظر کیفی ارزش های مصرفی مختلفی به شمار می آیند، و محتوی پروسه را متابولیزم اجتماعی تشکیل می دهد. در M-C-M، در برخورد اول به نظر می رسد که این گردش زائد و بی هدف است. مبادله ی ۱۰۰ پوند در مقابل ۱۰۰ پوند، و در یک مسیر دایره شکل (که در انتهای پروسه به همان نقطه ی شروع می رسیم). مضحک به نظر می رسد. یک مجموعه پول تنها به وسیله ی مقدار آن از مجموعه ی دیگر قابل تمیز است؛ بنابر این، M-C-M مفهوم خود را تنها از طریق یک تفاوت کمی در دو انتهای خود کسب می نماید. پول بیش تری نسبت به آن مقدار که به گردش افتاده از آن خارج شده است. پنبه ای که به ۱۰۰ پوند خریداری شده، فرضاً به ۱۰ + ۱۰۰ پوند به فروش رسیده است؛ بنابر این پروسه فورمول M-C-M را طی می کند، که در آن  $M' = M + \Delta M$ . این  $\Delta M$ ، این افزوده، ارزش اضافی می باشد. ارزشی که در ابتدا به جریان افتاد، نه تنها در گردش دست



نخورده باقی می ماند، بلکه ارزشی اضافی را به خود می افزاید، یعنی خود را گسترش می دهد - و این حرکت پول را به سرمایه تبدیل می کند.

در C-M-C ممکن است تفاوتی در ارزش دو انتهای پروسه وجود داشته باشد، اما در این شکل گردش این کاملاً امری تصادفی است، و هنگامی که دو انتها معادل باشند، نه تنها C-M-C بی معنی نیست، بلکه برعکس، این تقریباً شرط لازم پروسه ی طبیعی آن است.

تکرار C-M-C، به وسیله ی هدفی نهائی، که در خارج این پروسه قرار دارد تنظیم می گردد: مصرف، یعنی ارضای نیازهای مشخص. از طرف دیگر در M-C-M ابتدا و انتها یکسانند، یعنی پول، و این از قبل گردش بی انتهائی را موجب می گردد. فرض کنیم که  $M + \Delta M$  از نظر کمی با M تفاوت داشته باشد، ولی این هم تنها مجموعه ی محدودی از پول است؛ هرگاه این پول به مصرف برسد، دیگر به هیچ وجه سرمایه نخواهد بود؛ و اگر از جریان گردش خارج شود، تنها به عنوان یک اندوخته ی احتکاری، بی حرکت می ماند. همین که نیاز به گسترش ارزش مطرح گردید، همان قدر که این نیاز برای M وجود دارد، در مورد  $M'$  نیز صادق خواهد بود، و گردش سرمایه بی انتها می گردد، زیرا در انتهای پروسه همان قدر به هدف های آن دست نیافته ایم که در ابتدا از آن ها دور بوده ایم. ([۵۱- ۱۴۹]، ۱۱۱، ۱۱۲. PP) به عنوان نماینده ی این پروسه، صاحب پول تبدیل به سرمایه دار می شود.

هرگاه در گردش کالا، ارزش مبادله به صورتی حداکثر مستقل از ارزش مصرفی کالاها دست یابد، در این جا ارزش مبادله ناکهان خود را به صورت یک جسم شناور در جریان ظاهر می نماید که دارای حرکت خود به خودی است، و برای آن کالا و پول فقط قالب های این حرکت به شمار می روند.

علاوه بر آن، به اندازه ی ارزش اضافی با ارزش اولیه ی خود تفاوت نموده است. این جسم شناور، پول در جریان می شود، و با این عنوان تبدیل به سرمایه می گردد. (P. ۱۱۶ [۱۵۴].)

به راستی به نظر می رسد که M-C-M منحصراً شکل ویژه ی سرمایه ی تجاری است. اما سرمایه ی صنعتی هم، پولی است که به کالا تبدیل شده و با فروش دوباره، مجدداً به پول بیش تری تبدیل می گردد. عملیاتی که در بین خرید و فروش، خارج از محدوده ی گردش انجام می گیرد، هیچ گونه تغییری در این امر به وجود نمی آورد. بالاخره در سرمایه ی ربانی (بانکی)، پروسه به صورت M-M و بدون هیچ واسطه ای ظاهر می گردد، یعنی ارزشی که گویی از خودش بزرگ تر است. (P. ۱۱۷ [۱۵۵].)

## ۲- تضادهای فورمول عمومی

شکل گردشی که به وسیله ی آن پول تبدیل به سرمایه می گردد، تمام قوانین پیشین مربوط به طبیعت کالاها، ارزش، پول و خود گردش را نقض می نماید. آیا صرفاً تفاوت ظاهری در ترتیب معکوس رشته توالی (در فورمول) می تواند موجب آن باشد\*؟

به علاوه این ترتیب معکوس تنها برای یکی از سه طرف معامله وجود دارد من به عنوان یک سرمایه دار، کالاهائی از شخص A می خرم و آن ها را به B می فروشم. A و B تنها به عنوان فروشنده و خریدار ساده ی کالا ظاهر می گردند. در هر دو حالت، من تنها به عنوان یک مالک ساده پول و یا کالا با آنان رو به رو می شوم، با یکی به عنوان خریدار، یا پول، و با دیگری

\* - یعنی M-C-M در مقابل C-M-C (م)

به عنوان فروشنده، یعنی کالا، اما با هیچ کدام به عنوان سرمایه دار و یا نماینده ی هر چیزی که بیش از پول یا کالا باشد مواجه نمی گردم. معامله برای A با یک فروش آغاز شد؛ برای B با یک خرید پایان یافت، یعنی درست مانند گردش کالا. علاوه بر آن، اگر من در جریان گردش ساده، حق الزحمه ی خود را بر پایه ی ارزش اضافی قرار دهم، A می تواند کالایش را مستقیماً به B بفروشد و فرصت به دست آوردن ارزش اضافی منتفی می گردد.

فرض کنید که A و B مستقیماً از یکدیگر کالا خریداری کنند. تا آن جا که ارزش مصرفی مورد نظر باشد، ممکن است هر دو منفعت کنند؛ ممکن است حتی A مقدار بیش تری از کالای خود را، نسبت به آن چه که B در همان موقع می تواند ارائه نماید، عرضه کند، و بالعکس، که بدین وسیله هر دوی آن ها مجدداً سود می برند. اما در مورد ارزش مبادله این طور نیست. در این جا حتی اگر پول به عنوان واسطه ی گردش مداخله نماید، ارزش های مساوی با یکدیگر مبادله می گردند. (P. ۱۱۹ [۱۵۶ - ۵۸].)

اگر به طور مطلق در نظر بگیریم، در گردش کالائی ساده، با این فرض که جایگزینی یک ارزش مصرفی را با دیگری مستثنی نموده باشیم، تنها تغییری در شکل کالا صورت می گیرد. تا آن جا که گردش، تنها شامل تغییری در شکل ارزش مبادله ی کالا است. هرگاه پدیده در شکل خالص خود به پیش رود، تنها مبادله ی معادل ها را دربر می گیرد. در واقع ممکن است کالاها به قیمت هایی متفاوت از ارزششان به فروش برسند. اما این به معنی تخلفی از قانون مبادله ی کالاها خواهد بود. گردش کالائی ساده در شکل خالص خود مبادله ی معادل هاست، پس زمینه ای برای توانگر ساختن شخص باقی نمی ماند. (P. ۵۹ - ۱۲۰ [۱۵۸])

از این رو اقتصاددانان پیشین به خطا کوشش می نمودند تا ارزش اضافی را از گردش کالا استخراج نمایند. مانند کوندیلاک Condillac (۱۵۹ [۱۲۱]. P). نیومن Newman (۱۶۰ [۱۲۲]. P).

اما فرض کنیم که مبادله در شکل خالص آن به وقوع نمی پیوندد، یعنی نامعادل ها مورد مبادله قرار می گیرند. فرض کنیم که هر فروشنده کالایش را به ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آن به فروش می رساند. در این جا همه چیز به شکل سابق باقی می ماند؛ آن چه را که هر کدام به عنوان فروشنده به دست می آورد، در مقابل به عنوان خریدار از دست می دهد. درست مثل این که ارزش پول به میزان ۱۰ درصد تغییر نموده باشد. و به همین گونه است اگر خریداران همه چیز را به میزان ۱۰ درصد پائین تر از ارزش آن خریداری نمایند. (تورنز Torrens [۱۶۰-۶۱] ۱۲۳. P)

این فرض که ارزش اضافی از بالا رفتن قیمت ناشی می گردد، این پیش فرض را در خود داراست که طبقه ای در جامعه وجود دارد که خریدار هست، اما فروشنده نیست، یعنی، مصرف می کند و تولید نمی نماید، یعنی که به طور مداوم پول مفت دریافت می کند. فروش کالاها به قیمت هایی بالاتر از ارزششان به این طبقه، تنها به معنی پس گرفتن متقلبانه قسمتی از پولی است که به رایگان از دست رفته است (آسیای صغیر و رُم). با این وجود فروشنده همیشه همان کلاهبردار باقی می ماند و نمی تواند ثروتمندتر گردد، یعنی قادر نیست به این وسیله ارزش اضافی ایجاد نماید.

اجازه بدهید موضوع کلاهبرداری را در نظر بگیریم. شخص A شرابی را که ۴۰ پوند ارزش دارد در مقابل گندمی که ۵۰ پوند می ارزد به فروش می رساند. A ۱۰ پوند منفعت نموده است. اما A و B مجموعاً فقط ۹۰ پوند

دارند. A پنجاه پوند دارد و B تنها ۴۰ پوند؛ ارزش، منتقل گشته ولی تولید نشده است. طبقه ی سرمایه دار به طور کلی، در هیچ کشوری نمی تواند سر خودش کلاه بگذارد. ([۶۳-۱۶۲] ۱۲۶.P)

پس: اگر معادل ها مبادله شوند، هیچ گونه ارزش اضافی نتیجه نمی گردد؛ و اگر نامعادل ها مبادله گردند، باز هم هنوز ارزش اضافی ایجاد نمی شود. گردش کالا هیچ ارزش تازه ای خلق نمی کند.

به این دلیل است که قدیمی ترین و آشنا ترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه ی تجاری و سرمایه ی ربائی (رباخوار، بانک دار)، در این جا ذکر نشده است. اگر نخواهیم گسترش سرمایه ی تجاری را تنها با کلاهبرداری صرف توضیح دهیم، عوامل بینابینی بسیاری که هنوز در این جا مطرح نشده، مورد نیاز خواهد بود. و حتی بیش از این درباره ی سرمایه ی رباخوار و سرمایه ی مالی (بانکی) مورد احتیاج است. بعدها خواهیم دید که هر دوی این ها شکل های مشتق سرمایه بوده و این که چرا از لحاظ تاریخی قبل از سرمایه ی جدید به وجود می آیند.

پس ارزش اضافی نمی تواند از گردش منشاء یابد. اما خارج از آن چطور؟ در خارج آن، صاحب کالا تولیدکننده ی ساده ی کالایش است. و ارزش کالا به مقدار کار خودش که در آن متراکم گردیده و مطابق یک قانون معین اجتماعی سنجیده می شود، بستگی دارد؛ این ارزش در پول محاسباتی بیان می شود، به طور مثال، به قیمت ۱۰ پوند. اما این ارزش در عین حال نمی تواند ارزشی معادل ۱۱ پوند قرار گیرد؛ کار او ارزش ها را خلق می کند، اما نه ارزش هائی که به طور خود به خودی گسترش می یابند. کار او می تواند ارزش بیش تری به ارزش موجود بیفزاید، اما این امر تنها از طریق

افزودن مقدار کار بیش تری رخ می دهد. بنابر این تولیدکننده ی کالا، بدون آن که در ارتباط با صاحب کالاهای دیگری\* قرار گیرد، نمی تواند در خارج از حوزه ی گردش، ارزش اضافی تولید نماید.

لذا، سرمایه باید از گردش کالا، و با این همه نه از داخل آن سرچشمه یابد.  
(p. ۱۲۸ [۱۶۵-۶۶])

بنابر این: تبدیل پول به سرمایه بایستی براساس قوانین مربوط به گردش کالا، که در آن مبادله، معادل ها نقطه ی شروع را تشکیل می دهد، توضیح داده شود. صاحب پول که هنوز صرفاً شفییره (کرم نوزاد) یک سرمایه دار است. بایستی کالاهایش را مطابق ارزش آن ها خرید و فروش نماید، و با این همه در انتهای این پروسه ارزشی بیش از آن چه به ودیعه نهاده، استخراج نماید. تبدیل این شفییره به پروانه (سرمایه دار) بایستی در حوزه ی گردش، و هنوز نه در داخل آن اتفاق بیفتد. این ها شرایط مسأله اند. Hic Rhodus  
( P. ۱۲۹ [۱۶۶]) Hic salta

### ۳- خرید و فروش نیروی کار

دگرگونی در ارزش پولی که بایستی به سرمایه تبدیل گردد، نمی تواند در خود آن پول صورت گیرد، چون که در خرید، پول تنها قیمت کالا را مجسم می سازد؛ و از طرف دیگر، تا زمانی که پول به صورت پول باقی می ماند، میزان ارزش خود را تغییر نمی دهد؛ و همین طور در فروش، پول تنها کالا را از شکل جنسی خود به شکل پولی آن تبدیل می نماید. بنابر این، تغییر

\* - منظور صاحبان کالای نیروی کار است. (م)

می بایست در کالای M-C-M، اما نه در ارزش مبادله ی آن صورت پذیرد، زیرا که معادل ها مورد مبادله قرار می گیرند؛ این تغییر تنها می تواند از ارزش مصرفی آن به شکل وجودیش ناشی گردد، یعنی، از مصرف آن. به این منظور کالائی مورد نیاز است که ارزش مصرفی آن دارای این خاصیت باشد که منشاء ارزش مبادله واقع گردد- و این کالا وجود دارد، نیروی کار.

(P. ۱۳۰ [۱۶۷])

اما برای این که صاحب پول بتواند نیروی کار را به عنوان یک کالا در بازار بیابد، می بایستی این کالا به وسیله ی مالک اش به فروش برسد، یعنی بایستی نیروی کار آزاد وجود داشته باشد. از آن جا که خریدار و فروشنده به عنوان طرفین قرارداد افرادی متساوی الحقوق اند، نیروی کار تنها می بایستی به طور موقت به فروش برسد، زیرا که در یک فروش در بست (enbloc) فروشنده دیگر به عنوان فروشنده باقی نمی ماند، بلکه خود تبدیل به کالا می گردد. اما به دنبال این، مالک (نیروی کار)، در عوض این که قادر به فروش کالاهایی باشد که کارش در آن ها نهفته شده، باید در موقعیتی قرار گیرد که اجباراً خود نیروی کارش را به عنوان کالا به فروش برساند. (P. ۶۹-۱۳۱ [۱۶۸])

بنابر این صاحب پول برای تبدیل پول خود به سرمایه بایستی در بازار کالا کارگر آزاد پیدا کند، آزاد به مفهوم مضاعف آن، یعنی به عنوان یک انسان آزاد بتواند نیروی کارش را به عنوان کالای خود عرضه کند، و از طرف دیگر، او هیچ گونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد، هیچ گونه قیدی نداشته باشد، نسبت به همه چیزهایی که برای فروش نیروی کارش ضروری است مختار باشد. (P. ۱۳۲ [۱۶۸-۶۹])

به عنوان جمله ی معترضه، رابطه بین مالک پول و صاحب نیروی کار یک رابطه ی طبیعی و یا اجتماعی که در مورد سنین مختلف یکسان باشد نیست، بلکه یک رابطه ی تاریخی است که محصول انقلابات اقتصادی بسیاری می باشد. بنابر این، مقوله های اقتصادی هم که تاکنون مورد توجه قرار دادیم، نشان های تاریخیشان را با خود دارند. برای این که یک محصول به کالا تبدیل شود، دیگر نمی بایست به عنوان وسیله ی فوری امرار معاش تولید گردد\*. اگر چه تولید کالانی و گردش کالانی، حتی در جانی که انبوه محصولات هرگز تبدیل به کالا نمی گردد، می تواند صورت پذیرد، انبوه محصولات تنها از یک شیوه ی تولیدی خاص، یعنی شیوه ی سرمایه داری قادر است شکل کالا به خود بگیرد. به همین ترتیب، پول می تواند در تمام دوره هائی که بر سطح معینی از گردش کالانی دست یافته اند، وجود داشته باشد؛ اشکال پولی خاص، از پول به عنوان معادل صرف تا پول جهانی، مراحل توسعه ی مختلفی را دربر می گیرند؛ معهدا، یک گردش کالانی ابتدائی (توسعه نیافته) می تواند همه ی آن اشکال را ظاهر نماید. از طرف دیگر، سرمایه تنها در شرایط فوق (گردش کالا) ظاهر می گردد، و این یک شرط، به تنهائی دربر گیرنده ی تاریخ جهان است. (P. ۱۳۳ [۱۶۹-۷۰])

نیروی کار دارای ارزش مبادله ای است که مانند تمام کالاها به وسیله ی زمان کار لازم برای تولید و سپس بازتولید آن، مشخص می گردد. ارزش نیروی کار عبارت از ارزش وسائل معیشتی است که برای ادامه ی بقای صاحب آن ضروری می باشد، یعنی حفظ او در وضعیتی که دارای قدرت متوسط کار کردن باشد. این ارزش به آب و هوا، شرایط طبیعی و غیره، و

\* - مثل محصولی که یک پیشه ور برای گذران زندگی تولید می نماید. (م)



هم چنین به معیارهای تاریخی سطح زندگی در هر کشور بستگی دارد. این شرایط متغیرند، اما برای هر کشور ویژه و در هر دوره ی به خصوص، مشخص می باشند. علاوه بر آن، نگهداری او شامل وسائل معیشت جانشینان اش می گردد، یعنی فرزندانش، تا این که نسل این صاحبان کالای به خصوص امکان تداوم خویش را داشته باشد. و بالاخره علاوه بر همه، هزینه ی تعلیم و تربیت، به خاطر بهره وری از کارگر ماهر. (۷۲- [۱۷۰] P.۱۳۵)

پائین ترین حدّ ارزش نیروی کار، ارزش وسائل معیشت عملاً حیاتی است. هرگاه قیمت نیروی کار تا این حداقل پائین بیاید، پائین تر از ارزش اش قرار می گیرد، چرا که ارزش نیروی کار، نه کیفیت ناچیز نیروی کار، بلکه کیفیت متوسط آن را در نظر دارد. (۱۳۶ [۱۷۳] P.)

طبیعت کار ایجاب می نماید که نیروی کار تنها پس از اتمام قرارداد به مصرف رسیده باشد، و از آن جا که در تمام کشورهای که دارای شیوه ی تولید سرمایه داری اند، معمولاً، پول وسیله ی پرداخت چنین کالاهایی است، قیمت نیروی کار فقط پس از آن که به مصرف رسید، پرداخت می گردد. بنابراین، در همه جا، کارگر به سرمایه دار اعتبار می دهد. (۱۳۸ [۱۷۴] P.)

(PP.۱۳۷)

پروسه ی مصرف نیروی کار، در عین حال پروسه ی تولید کالا و ارزش اضافی است. و این مصرف در خارج از حوزه ی گردش صورت می گیرد.

(P.۱۴۰ [۱۷۵-۷۶])

بخش سوم:

## تولید ارزش اضافی مطلق

### ۱- پروسه ی کار و پروسه ی تولید ارزش اضافی

خریدار نیروی کار، به وسیله ی به کار گماردن فروشنده اش، آن را به مصرف می رساند. این کار، برای تولید کالا، در وهله ی اول ارزش های مصرفی را ظاهر می گرداند (به صورت محصولات)، و در این وجه مستقل از رابطه ی خاص بین سرمایه دار و کارگر می باشد... وصف پروسه ی کار هم بر همین منوال است. (PP. ۱۴۱-۴۹ [۱۷۷-۸۵])

پروسه ی کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی است.

۱- کارگر تحت نظارت سرمایه دار کار می کند.

۲- از آن جایی که پروسه ی کار حالا تنها پروسه ای میان دو چیز است که به وسیله ی سرمایه دار خریداری شده؛ یعنی نیروی کار و وسائل تولید، محصول کار به سرمایه دار تعلق می گیرد. (P. ۱۵۰ [۱۸۴-۸۵])

اما سرمایه دار ارزش مصرفی تولید شده را برای خودش نمی خواهد، بلکه فقط آن را به عنوان منبعی برای ارزش مبادله و به خصوص ارزش اضافی در نظر می گیرد. تحت این شرایط جایی که کالا وحدتی از ارزش مصرفی و

ارزش مبادله بود- کار به وحدتی از پروسه ی تولید و پروسه ی ایجاد ارزش تبدیل می گردد. (P. ۱۵۱ [۱۸۸])

بنابر این مقدار کار نهفته شده در محصول می بایستی بررسی شود.

به عنوان مثال نخ تابیده، فرض کنید که ۱۰ پوند\* پنبه برای تابیدن نخ لازم باشد، و فرض کنید به قیمت ۱۰ شیلینگ، و ابزار کار، که استهلاک آن در اثر چرخش اجتناب ناپذیر است- در این جا به طور خلاصه به صورت سهم دوک (نخ ریسی) مشخص شده- فرض کنید ۲ شیلینگ- بنابر این، ارزش وسائل تولید در محصول ۱۲ شیلینگ است، البته تا آن جا که ۱- محصول، یک ارزش مصرفی واقعی گشته است، در این مورد نخ تابیده؛ و ۲- سهم ابزار کار فقط به صورت زمان کار اجتماعاً لازم نشان داده شده است. چه مقدار ارزش به وسیله ی کار چرخاندن (دوک) به محصول افزوده می گردد؟

در این جا پروسه ی کار از زاویه به طور کلی متفاوتی مجسم گردیده است. در ارزش محصول، کار پنبه، کار دوک ساز و غیره، و کار ریسنده، قسمت های قابل مقایسه و از لحاظ کیفی مساوی کار لازم و ارزش ساز عمومی بشر می باشند، و بنابر این تنها از لحاظ کمی قابل تمیزند، و به خاطر همین دلیل به خصوص به وسیله ی مدتی از زمان، به طور کمی قابل مقایسه می گردند، با این فرض که این مدت شامل زمان کار اجتماعاً لازم خواهد بود، زیرا فقط این آخری است که ارزش ساز می باشد.

با فرض این که ارزش یک روز نیروی کار ۳ شیلینگ باشد، و این مدت ۶ ساعت کار را مجسم نماید، و در هر ساعت- ۱ پوند نخ تابیده شود، لذا در ۶

---

\*- پوند، واحد وزن انگلیسی معادل ۴۵۳/۶ گرم.

ساعت: ۱۰ پوند نخ از ۱۰ پوند پنبه (طبق فرض فوق) تابیده شده؛ پس در مدت ۶ ساعت ۳ شیلینگ به ارزش آن افزوده گشته، و ارزش محصول ۱۵ شیلینگ (۱۰+۲+۳ شیلینگ) یعنی از قرار هر پوند ۱/۵ شیلینگ می باشد.

اما در این مورد هیچگونه ارزش اضافی وجود ندارد. این هیچ فایده ای برای سرمایه دار در بر ندارد. (شیلادی اقتصاد مبتذل. [۱۹۰] P. ۱۵۷)

به خاطر این که ۱/۲ روز- کار، یا ۶ ساعت در این کالا ترکیب شده بود، ما فرض نمودیم که ارزش یک روز نیروی کار ۳ شیلینگ باشد. اما این واقعیت که تنها به ۱/۲ روز- کار برای بقای کارگر در ۲۴ ساعت احتیاج است، به هیچ وجه مانع کار کردن او برای تمام مدت روز نیست... ارزش نیروی کار و ارزشی که این نیرو خلق می کند دو کمیت متفاوت اند. خاصیت مفید نیروی کار تنها یک شرط لازم بود؛ اما آن چه که تعیین کننده است. ارزش مصرفی خاص نیروی کار به عنوان منشاء ارزش مبادله ای بیش از ارزش مبادله ی خودش می باشد. ([۱۹۳] P. ۱۵۹)

پس، کارگر ۱۲ ساعت کار می کند، ۲۰ پوند پنبه به ارزش ۲۰ شیلینگ را می تاباند و ارزش دوک ها ۴ شیلینگ، و قیمت کار او ۳ شیلینگ است: مجموعاً ۲۷ شیلینگ. اما در محصول این ارزش ها نهفته شده است: ۴ روز- کار به شکل دوک و پنبه، و یک روز- کار نختاب، در مجموع پنج روز- کار از قرار روزی ۶ شیلینگ که مجموعاً ۳۰ شیلینگ ارزش محصول را به وجود می آورد. ما دارای یک ارزش اضافی ۳ شیلینگی هستیم: پول به سرمایه تبدیل گشته است. ([۱۹۴] P. ۱۶۰) کلیه ی شرط های مسأله تحقق یافته است. (جزئیات [۱۹۴] P. ۱۶۰)

به عنوان یک پروسه ایجاد ارزش، در لحظه ای که پروسه ی کار به ماوراء نقطه ای امتداد می یابد که تا آن نقطه صرفاً معادلی در مقابل ارزش پرداخت شده ی نیروی کار ارائه می دهد، در این لحظه پروسه ی تبدیل به پروسه ی تولید ارزش اضافی می گردد.

پروسه ی ایجاد ارزش به این جهت از پروسه ی ساده ی کار متمایز می گردد که دومی از لحاظ کیفی در نظر گرفته می شود. و اولی از نظر کمی، و آن هم فقط تا حدودی که این پروسه زمان کار اجتماعاً لازم را دربر می گیرد. (P. ۱۶۱ [۱۹۵] details و P. ۱۶۲ [۱۹۶])

به عنوان وحدت پروسه های کار و ایجاد ارزش، پروسه ی تولید، عبارت از تولید کالاهاست؛ به عنوان وحدت پروسه ی کار و پروسه ی تولید ارزش اضافی، پروسه ی تولید، عبارت از پروسه ی تولید کالا به شیوه ی سرمایه داری است. (P. ۱۶۳ [۱۹۷])

تحویل کار مرکب به کار ساده. (P. ۱۶۳-۶۵ [۱۹۷-۹۸])

## ۲- سرمایه ی ثابت و متغیر

پروسه ی کار ارزش تازه ای به کالای کار می افزاید، اما در عین حال این پروسه ی ارزش کالای کار را به محصول منتقل می نماید، بنابر این، صرفاً با افزودن ارزش تازه، آن را ذخیره می نماید. این نتیجه ی مضاعف بدین طریق حاصل می گردد: خصلت کیفی و به ویژه مفید کار، یک ارزش مصرفی را به ارزش مصرفی دیگر تبدیل می کند و لذا ارزش را ابقاء می نماید؛ معهداً خصلت ارزش ساز و مطلقاً عمومی کمی کار، افزایش ارزش را موجب می گردد. (P. ۱۶۶ [۱۹۹])

مثلاً، فرض کنید که میزان بهره وری (راندمان) نختابی شش برابر شود. به عنوان کار مفید (کیفی)، اکنون در همان مدت به اندازه ی شش برابر ابزار قبلی، کار در محصول ذخیره می گردد. اما فقط به اندازه ی همان ارزش جدید سابق افزوده شده است، یعنی در هر پوند نخ تابیده، تنها ۱/۲ ارزش جدیدی که سابقاً افزوده شده بود، وجود دارد. به عنوان کار ارزش ساز چیزی بیش تر از آن چه قبلاً به دست آمده بود حاصل نمی گردد. (P. ۱۶۷ [۲۰۱]) هرگاه بهره وری کار نختابی ثابت بماند، اما ارزش ابزار کار افزایش یابد، عکس قضیه ی فوق صادق خواهد بود. (P. ۱۶۸ [۲۰۱])

ابزار کار، تنها آن ارزشی را به محصول منتقل می نماید، که خود از دست می دهد (P. ۱۶۹ [۲۰۳]). این وضعیت با درجات مختلفی صورت می گیرد. زغال سنگ، روغن ها و غیره، به طور کامل به مصرف می رسند، مواد خام شکل تازه ای به خود می گیرند. ابزارها و ماشین ها و غیره، ارزش خود را تنها به تدریج و خرد خرد منتقل می سازند، و استهلاک آن ها به صورتی تجربی محاسبه می گردد. (P. ۱۶۹-۷۰ [۲۰۳]) اما در پروسه ی کار ابزار به طور مداوم به عنوان یک کل واحد باقی می ماند. بنابر این، همان ابزار به صورت یک کل واحد در پروسه ی کار به حساب می آید، در صورتی که در پروسه ی تولید ارزش اضافی، تنها بخشی از آن منظور می گردد؛ به طوری که می بینید، در این جا تفاوت میان دو پروسه به صورت فاکتورها (عوامل) مادی (جنسی) منعکس گردیده است. (P. ۱۷۱ [۲۰۴]) برخلاف این، مواد خام، که زواید (تولید) را هم به وجود می آورد. به صورت کامل در پروسه ی تولید ارزش اضافی وارد می شود، و از آن جا که با کسر زوائد در

محصول ظاهر می گردد، تنها بخشی از آن در پروسه ی کار داخل می گردد.  
(P.۱۷۱ [۲۰۵])

اما ابزار کار در هیچ وضعیتی نمی تواند ارزش مبادله ای بیش از آن چه خود داراست، به محصول منتقل نماید. در پروسه ی کار، ابزار تنها به عنوان یک ارزش مصرفی عمل می کند و از این رو تنها آن ارزش مبادله ای را می تواند منتقل نماید، که قبلاً دارا بوده است. (P.۱۷۲ [۲۰۵-۶۰])

این ابقاء ارزش برای سرمایه دار بسیار سودمند است، و هیچ گونه هزینه ای هم برایش دربر ندارد. (PP. ۱۷۳-۱۷۴ [۲۰۵-۲۰۷])

با این همه ارزش ذخیره شده، صرفاً مجدداً ظهور می نماید، این ارزش از قبل وجود داشته، و تنها پروسه ی کار ارزش تازه ای به آن می افزاید. در تولید سرمایه داری، این یعنی ارزش اضافی، یا افزونی ارزش محصول بر بهای عناصر متشکله ی آن (وسایل تولید و نیروی کار). (P. ۱۷۶-۱۷۵).  
(PP

در این جا اشکال وجودی ارزش سرمایه ای اولیه تا مرحله ی استقرار آن در شکل پولی، تا تبدیل آن به فاکتورهای (عوامل) پروسه ی کار: ۱- در خرید ابزار کار؛ ۲- در خرید نیروی کار، شرح داده شده است.

سرمایه ای که در ابزار کار نهاده می شود، مقدار ارزش آن را در پروسه ی تولید تغییر نمی دهد. ما این را سرمایه ی ثابت می خوانیم.

بخشی از سرمایه که در نیروی کار سرمایه گذاری می شود، ارزش آن را تغییر نمی دهد، بلکه این چیزها را تولید می کند: ۱- بهای خودش را، و ۲- ارزش اضافی این قسمت سرمایه ی متغیر است. (P. ۱۷۶ [۲۰۹])

سرمایه، تنها در رابطه با پروسه ی تولیدی به ویژه مشخصی که در آن تغییر نمی کند، ثابت است؛ این سرمایه می تواند گاهی ابزار کار بیش تر و گاهی کم تری را دربر بگیرد، و ارزش ابزار کار خریداری شده ممکن است بالا و پائین برود، اما این مسأله بر رابطه ی آن ها با پروسه ی تولید تاثیری ندارد (P. ۱۷۷ [۲۱۰-۱۱]) به همین گونه، درصدی که یک سرمایه در آن به سرمایه ی ثابت و متغیر تقسیم شده، ممکن است تغییر یابد، اما در هر وضعیت مشخص C ثابت و V متغیر می ماند. (P. ۱۷۸ [۲۱۱])

### ۳- نرخ ارزش اضافی

$V + 90S = 410C = 500$  پوند C. در انتهای پروسه ی کار، که در آن V به نیروی کار تبدیل گردیده، خواهیم داشت:  $410C + 90V + 90S = 590$  فرض کنیم که C شامل ۳۱۲ مواد خام، ۴۴ مواد کمی، و ۵۴ استهلاک ماشینی آلات باشد که در مجموع می شود ۴۱۰؛ و فرض کنیم که ارزش تمام ماشین آلات ۱۰۵۴ باشد. هرگاه این رقم یک جا وارد محاسبه گردد، برای C در دو طرف معادله خواهیم داشت. ۱۴۱۰؛ ارزش اضافی مانند سابق ۹۰ باقی می ماند. (P. ۱۷۹ [۲۱۲])

از آن جا که ارزش C صرفاً به طور مکرر در محصول ظاهر می شود، ارزش محصولی که به دست می آید با ارزشی که در پروسه خلق گردیده تفاوت می نماید؛ بنابر این، مقدار ارزش ایجاد شده نه C.V.S بلکه V.S خواهد بود. از این رو مقدار C برای پروسه ی تولید ارزش اضافی فاقد اهمیت است، یعنی  $C = 0$  (P. ۱۸۰ [۲۱۳]) در عمل، این موضوع در



حسابداری تجاری هم اتفاق می افتد، به عنوان مثال، در محاسبه ی سود یک کشور از صنایع آن، مواد خام وارداتی کسر می شود. (P. ۱۸۱ [۲۱۵]) برای نسبت ارزش اضافی به سرمایه ی کل، به جلد سوم مراجعه نمایید. بنابراین این: نرخ ارزش اضافی عبارت است از  $S / V$  در مثال فوق  $\% 100 = 90/90$

زمان کاری که کارگر در طول آن ارزش نیروی کارش را باز تولید می نماید- در شرایط سرمایه داری یا شرایط دیگر- عبارت از کار لازم است؛ آن چه که بعد از این (زمان) انجام می گیرد، یعنی تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار، کار اضافی است. (Pp. ۱۸۳-۱۸۴ [۲۱۵-۲۱۷]) ارزش اضافی، کار اضافی متبلور شده است، و تنها شکل اخاذی (بهره کشی) از یک مقوله ی واحد، شکل بندی ها (فرمسیون های) گوناگون اجتماعی را مشتق می سازد.

مثال برای نادرست بودن درج C (در رابطه نرخ ارزش اضافی):

Pp. ۱۸۵-۹۶ [۲۱۷-۲۹].(Senior).

مجموع کار لازم و کار اضافی، مساوی روز- کار خواهد بود.

#### ۴- روز- کار

زمان کار لازم مشخص است. کار اضافی متغیر بوده، اما تغییرات آن در حدود معینی رخ می دهد. کار اضافی هرگز به صفر کاهش نمی یابد، چون که به دنبال آن تولید سرمایه داری متوقف می گردد. به دلایل عملی، کار اضافی هیچ وقت تا میزان ۲۴ ساعت بالا نمی رود، و به علاوه، حد بالای آن همواره

تحت تأثیر زمینه های اخلاقی قرار دارد. اما این حدود بسیار انعطاف پذیرند. ضرورت اقتصادی ایجاب می کند که روز- کار، بیش تر از حد متوسط فرسودگی کارگر نباشد اما حد متوسط چیست؟ تناقضی به وجود می آید و تنها زور می تواند میزان آن را تعیین کند. لذا مبارزه میان طبقه ی کارگر و طبقه ی سرمایه دار بر سر روز- کار متوسط آغاز می گردد. ( [۲۳۱-۳۵] ۲۰۲-۱۹۸).

(Pp)

کار اضافی در اعصار اجتماعی سابق، تا موقعی که ارزش مبادله اهمیت بیشتری نسبت به ارزش مصرفی ندارد، کار اضافی معتدل تر است، به عنوان مثال در میان اقوام ابتدائی؛ تنها در نقاطی که ارزش قابل مبادله بلاواسطه- طلا و نقره- تولید می شد، کار اضافی وحشتناک بود. ([۲۳۵] ۲۰۳ P) در دولت های برده داری آمریکا، تا هنگامی که تولید انبوه پنبه جهت صادرات آغاز گردید، وضع به همین منوال بود. همین طور کار بیگاری (corvee)، مثلاً در رومانی.

کار بیگاری بهترین وسیله ی مقایسه با استثمار سرمایه داری است، زیرا این شیوه ی کار اضافی را به عنوان یک زمان کار ویژه که می بایست انجام پذیرد، تثبیت نموده و نمایش می دهد Reglment organique (مقررات

سازمانی) (Wallachia) ([۲۳۵-۳۶] ۲۰۴-۰۶ Pp)

به همان نسبت که شیوه های فوق (مقررات سازمانی) آزمندی برای کار اضافی را به زبان مثبت بیان می دارد. تصویب نامه های مربوط به کارخانه در انگلستان، بیان منفی آن است.

تصویب‌نامه های مربوط به کارخانه. تصویب‌نامه ۱۸۵۰- (P. ۲۰۷ [۲۳۹])  
۱۰/۵ ساعت کار- روزانه و ۷/۵ در روزهای شنبه = ۶۰ ساعت در هفته.  
کارخانه داران از راه حیلۀ گری سود می‌برند. (P. ۲۰۸-۱۱ [۲۴۰-۴۳]) (PP)  
استثمار در بخش‌های مهارنشده و یا تنها بعداً مهار شده: صنعت توریسازي  
(P. ۲۱۲ [۲۴۳])، سـفالگری (P. ۲۱۳ [۲۴۴])، کبریت‌سـازي  
(P. ۲۱۴ [۲۴۶])، کاغذ دیواری (Pp. ۲۱۴-۱۷ [۲۴۶-۴۸])، نانوانی (P. ۵۱-  
۲۴۸ [۲۴۸-۲۲۲-۲۱۷])، مستخدمین راه آهن (P. ۲۲۳ [۲۵۳])، دوزندگان زن  
(Pp. ۲۲۳-۲۵ [۲۵۴-۵۶])، آهنگران (P. ۲۲۶ [۲۵۶])، کارگران شب کار و  
روز- کار به صورت نوبتی: (الف) فلزکاری و صنایع فلزی (P. ۲۵۶-۶۳ [۲۵۶-۳۵-  
۲۲۷]) (Pp).

این حقایق ثابت می‌کند که سرمایه، کارگر را چیزی به جز نیروی کار  
به حساب نمی‌آورد، نیروی کاری که، تا آن جا که در یک لحظه ی معین  
به طور کلی امکان پذیر باشد، تمام اوقات اش زمان کار است، و این که طول  
عمر نیروی کار برای سرمایه داران بی اهمیت است. (P. ۲۳۶-۳۸ [۲۶۴-۹۵])  
(PP) اما آیا این امر برخلاف منافع سرمایه دار نیست؟ چه چیزی می‌باید جای  
عاملی را که به سرعت فرسوده می‌شود پُر کند؟ تجارت برده سازمان یافته  
در داخل آمریکا، فرسودگی سریع بردگان را به عنوان یک اصل اقتصادی در  
آورده است. یعنی دقیقاً مانند تأمین کارگر از مناطق روستائی در اروپا،  
و غیره (P. ۲۳۹ [۲۶۷]) عرضه (کار) دارالمساکین (نیروی کاری که  
به وسیله ی نوانخانه فراهم می‌شود). (P. ۲۴۰ [۲۶۷]) سرمایه دار، تنها به  
جمعیت اضافی که به طور مداوم در دسترس می‌باشد چشم داشته و آن را  
فرسوده می‌نماید. این که نسل انسان ها نابود گردد- apres moi le deluge

سرمایه برای سلامتی و یا عمر کارگر اهمیتی قائل نیست، مگر این که از طرف جامعه تحت فشار قرار گیرد... و رقابت آزاد قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را، به صورت قوانین جبری خارجی که بر هر فرد سرمایه دار حاکم باشد، ظاهر گرداند. (P. ۲۴۳ [۲۷۰])

استقرار یک روز- کار متوسط- نتیجه ی قرن ها مبارزه میان سرمایه دار و کارگر.

در ابتدا قوانین به این خاطر وضع می شد تا زمان کار را افزایش دهد؛ اکنون به خاطر کاهش آن صورت می گیرد (P. ۲۴۴ [۲۷۱]) اولین « قانون کارگران» در روز ۲۳ از سومین ماه ۱۳۴۹ از تقویم ادواردین (Edwardian)، با این بهانه به تصویب رسید که، طاعون آن قدر تلفات وارد ساخته که همه مجبورند بیش تر کار کنند. از این رو حداکثر دستمزدها و حدود روز- کار به وسیله ی قانون تثبیت گردید. در ۱۴۹۶، در حکومت هنری هفتم (Henry VII)، کار روزانه ی کارگران مزارع و تمام پیشه وران از ۵ صبح تا حدود ۷ تا ۸ بعد از ظهر در تابستان از ماه مارس تا سپتامبر ( اسفند تا شهریور) با یک ساعت، ۱/۵ ساعت و یا نیم ساعت استراحت در بین هر سه ساعت کار، ادامه داشت. در زمستان، مدت کار از پنج صبح تا تاریک شدن هوا بود. این مقررات هیچ وقت صورت لایحه ی قانونی به خود نگرفت. در قرن ۱۸ هنوز کار تمام هفته (با روزهای تعطیل) هنوز در دسترس سرمایه قرار نگرفته بود (به استثناء کار کشاورزی). مباحثات آن عهد را مقایسه نمایید. (P. ۲۴۸-۵۱ [۲۷۴-۷۷]) تنها با صنایع عظیم جدید این امر، و بیش از آن، حاصل گردید؛ صنایع جدید تمام قید و بندها را درهم شکست و کارگران را به بیشرمانه ترین وجهی به

استثمار کشید. پرولتاریا به محض آن که دوباره خود را جمع و جور نمود به مقاومت برخاست. پنج تصویرنامه سال های ۳۳-۱۸۰۲، از آن جا که بازرسی در کار نبود، فقط اسمی از خود داشت. تنها تصویرنامه ۱۸۳۳ روز- کار متوسطی را در چهار بخش صنعت نساجی ایجاد نمود: یعنی از ۵/۵ صبح تا ۸/۵ شب، که در طول این مدت جوان های ۱۳ تا ۱۸ ساله تنها ۱۲ ساعت و با ۱/۵ ساعت، وقفه می توانستند به کار گرفته شوند، کودکان از ۹ تا ۱۳ سال تنها ۸ ساعت، در حالی که شب کاری کودکان و نوجوانان ممنوع گردیده بود. (PP. ۲۵۳-۵۵ [۲۷۸-۸۰]).

سیستم جانشین و تجاوزات به آن به خاطر مقاصد شیادانه (۲۵۶ [۲۸۱]).  
P) بالاخره، تصویرنامه ۱۸۴۴ که زنان از هر سن و سال را همدیاف نوجوانان قرار داد. کار کودکان به ۶/۵ ساعت محدود شد؛ سیستم جانشین این امر را کنترل نمود. از طرف دیگر، کودکان از ۸ سال به بالا مجاز بودند. بالاخره در ۱۸۴۷ لایحه ده ساعت کار برای زنان و نوجوانان، تحمیل شد. (P۲۵۹ [۲۸۳]) کوشش های سرمایه داران برعینله آن (۲۸۳-۹۲ [۲۸۳]-۶۸-۲۶۰. Pp) رخنه ای در تصویرنامه ی ۱۸۴۷ به تصویرنامه ی میانه حال ۱۸۵۰ منجر گردید (P. ۲۶۹ [۲۹۲]). این تصویرنامه روز- کار را برای نوجوانان و زنان تثبیت نمود- ۵ روز ۱۰/۵ ساعته، یک روز ۷/۵=۶۰ ساعت در هفته، و بین ۶ صبح تا ۶ بعدازظهر. برخلاف تصویرنامه ی ۱۸۴۷، با تأکید درباره ی کودکان. صنایع ابریشم مستثنی بود. (مقایسه کنید با [۲۹۳] P. ۲۷۰) در ۱۸۵۳ زمان کار برای کودکان هم به ۶ صبح تا ۶ بعدازظهر محدود شد. (P. ۲۷۲ [۲۹۴])

تصویبنامه ی چاپخانه ها در ۱۸۴۵ تقریباً هیچ چیزی را محدود نمی کند-  
 کودکان و زنان می توانند ۱۶ ساعت کار کنند!  
 کارهای سفید کردن پارچه و رنگرزی در ۱۸۶۰ کارخانه های توریساز ی  
 ۱۸۶۱، سفالگری و بسیاری از بخش های دیگر ۱۸۶۳ (تحت  
 تصویبنامه ی مربوط به کارخانه ها، تصویبنامه های ویژه ای برای سفیدگری  
 در هوای آزاد و نانوائی، در همان سال مقرر شد). (P. ۲۷۴ [۲۹۶ - ۹۷])  
 بنابر این، صنایع بزرگ در ابتدا نیاز به محدود ساختن زمان کار را به  
 وجود می آورد، اما بعداً معلوم می گردد که اضافه کار یکسانی به تدریج بر  
 تمام بخش های دیگر سایه افکنده است. (P. ۲۷۷ [۲۹۸])  
 علاوه بر آن تاریخ نشان می دهد که کارگر «آزاد» منفرد، در مقابل  
 سرمایه دار بی دفاع بوده و از پای در می آید، به خصوص با عرضه ی کار  
 زنان و کودکان، به طوری که در این جاست که مبارزه ی طبقاتی میان  
 کارگران و سرمایه دارها توسعه می یابد. (P. ۲۷۸ [۲۹۹])  
 در فرانسه، قانون ۱۲ ساعت کار روزانه برای تمام سنین و انواع کار، تنها  
 در ۱۸۴۸ به تصویب رسید (به هر حال مقایسه کنید با (P. ۲۵۳ - ۲۷۸)  
 پاورقی مربوط به قانون کار کودکان فرانسه در ۱۸۴۱، که تنها در سال  
 ۱۸۵۳ واقعاً صورت قانونی به خود گرفت، و تنها در **Departement du Nord**  
 (Nord) «آزادی کار» به طور کامل در بلژیک، جنبش ۸ ساعت کار در  
 آمریکا. (P. ۲۷۹ [۳۰۱])  
 بنابر این، کارگر به صورت کاملاً متفاوتی نسبت به موقع ورودش،  
 از پروسه ی کار خارج می شود. قرارداد کار، پیمان یک عنصر آزاد نبود؛  
 مدت زمانی که در آن، او برای فروش نیروی کارش آزاد است. مدت زمانی

است که در آن او مجبور به فروش نیروی کارش می باشد، و تنها مقاومت دسته جمعی کارگران است که تصویب قانونی را برایشان به ارمغان می آورد که آن ها را از فروش خود و فرزندانشان بر طبق یک قرارداد داوطلبانه با سرمایه، بردگی و مرگ بار می دارد. به جای فهرست بر آب و تاب حقوق غیرقابل واگذاری بشر، قانون اساسی متین مربوط به تصویبنامه ی کارخانجات، مقرر می گردد. (Pp. ۲۸۰-۲۸۱ [۳۰۲])

## ۵- نرخ و حجم ارزش اضافی

با دانستن نرخ، حجم نیز معین می گردد. هرگاه ارزش روزانه یک نیروی کار ۳ شیلینگ، و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪ باشد، حجم روزانه ی آن = ۳ شیلینگ برای هر کارگر، خواهد بود.

۱- از آن جا که سرمایه ی متغیر بیان پولی ارزش تمام نیروهای کاری است که مقارن با یکدیگر به وسیله ی سرمایه دار به کار گرفته شده اند، حجم ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی آنان، مساوی است با سرمایه ی متغیر ضربدر نرخ ارزش اضافی. هر دو عامل تغییرپذیرند، لذا حالت های مختلفی به وجود می آید. حجم ارزش اضافی، حتی با کاهش سرمایه ی متغیر می تواند افزایش یابد، به شرط آن که نرخ آن بالا رود، یعنی اگر روز- کار طولانی شود. (P. ۲۸۲ [۳۰۳-۰۵])

۲- این افزایش نرخ ارزش اضافی، حدّ مطلق خود را در این وجه می یابد که روز- کار هرگز نمی تواند تا ۲۴ ساعت تمام ادامه پیدا کند؛ از این رو ارزش کل تولید روزانه ی یک کارگر هرگز نمی تواند با ارزش ۲۴ ساعت کار برابر گردد. لذا، برای به دست آوردن حجم مشابهی از ارزش اضافی،

سرمایه ی متغیر تنها می تواند در بین این حدود، به وسیله ی افزایش استثمار کار، جایگزین شود. این امر برای توضیح پدیده های گوناگونی که از تمایلات متناقض سرمایه سرچشمه می گیرد، با اهمیت است، یعنی: (۱) تمایل به کاهش سرمایه متغیر و تعداد کارکنان استخدام شده؛ (۲) در عین حال، تمایل به تولید حداکثر حجم ممکن ارزش اضافی. ([۳۰۵-۰۶] [۲۸۴-۲۸۳]. PP)

۳- حجم ارزش و ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی سرمایه های مختلف، برای ارزش معین نیروی کار و درجه ی استثمار به یک نسبت بالای آن ها، مستقیماً به وسیله ی اندازه جزء متغیر این سرمایه ها (V) به یکدیگر نسبت داده می شود. ([۳۰۶-۰۷] [۲۸۵]. P) به نظر می رسد که این اصل تمام امور مسلم را نقض می نماید.

برای یک جامعه ی معین و یک روز- کار مشخص، ارزش اضافی تنها به وسیله ی افزایش تعداد کارگران افزوده می گردد، یعنی، افزایش جمعیت؛ و با تعداد معینی از کارگران، تنها با طولانی ساختن روز- کار. معهداً، این امر تنها برای ارزش اضافی مطلق اهمیت دارد.

اکنون مشخص می شود که هر مجموعه ای از پول نمی تواند به سرمایه تبدیل گردد- یعنی این که حداقلی وجود دارد: یعنی قیمت تمام شده ی یک نیروی کار واحد و ابزار کار لازم. برای این که یک سرمایه دار بتواند مانند یک کارگر زندگی کند، بایستی دو نفر کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰٪ در اختیار داشته باشد و با این وجود ذخیره ای هم نداشته باشد. او حتی با ۸ کارگر، هنوز ارباب کوچکی است. به همین جهت، در قرون وسطی از تبدیل پیشه وران به سرمایه دار، به وسیله ی محدود ساختن تعداد کارگران مزدوری که به استخدام یک ارباب در می آمدند، با زور جلوگیری می شد.



حداقل ثروتی که برای به وجود آمدن یک سرمایه دار واقعی لازم است، در دوره های مختلف و شاخه های گوناگون صنعت و تجارت، متفاوت است. (P ۲۸۸[۳۰۹])

سرمایه به صورت حاکم بر کار درآمده، و بر نظم و شدت انجام کار نظارت می نماید. علاوه بر آن، سرمایه کارگران را مجبور می سازد تا بیش از مقدار لازم برای تأمین زندگیشان کار کنند، و در مکیدن ارزش اضافی، تمام سیستم های تولیدی پیشین را که بر کار اجباری مستقیم متکی بود، پشت سر می گذارد.

سرمایه، کار را با شرایط فنی مشخص در اختیار می گیرد، در ابتدا این شرایط را تغییر نمی دهد. از این رو، با در نظر گرفتن پروسه ی تولید به عنوان یک پروسه ی کار، کارگر در رابطه با وسائل تولید، نه در مقابل سرمایه، بلکه در برابر وسائل به کار گرفتن قوه ی دماغی خودش، قرار می گیرد. اما با در نظر گرفتن آن به عنوان پروسه ی ایجاد ارزش اضافی به گونه ی دیگری است. وسائل تولید به وسائل جذب کار دیگران تبدیل می شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را به کار می گیرد، بلکه وسائل تولیدند که کارگر را به استخدام خود در می آورند. (P ۲۸۹[۳۱۰])

به جای این که آن ها به وسیله ی کارگر به مصرف برسند... آن ها کارگر را به عنوان خمیر مایه ای که برای پروسه ی حیاتشان ضروری است، به مصرف می رسانند، و پروسه ی حیات سرمایه در حرکت آن تنها عبارت از ارزشی است که دائماً خود را افزایش می دهد... تبدیل ساده ی پول به وسائل تولید، دومی را به داعیه ی مالکیت و حقی بر کار و کار اضافی دیگران تبدیل می سازد.

بخش چهارم:

## تولید ارزش اضافی نسبی

### ۱- مفهوم ارزش اضافی نسبی

برای یک روز- کار معین، کار اضافی تنها به وسیله ی کاهش کار لازم، افزایش می یابد؛ متقابلاً- جدا از کاهش دستمزدها به پائین تر از ارزششان- این امر تنها از طریق کاهش ارزش کار، انجام پذیر است، یعنی به وسیله ی کاهش قیمت وسائل ضروری زندگی. ([۳۱۲-۱۵] [۹۳-۲۹۱] PP). کاهش هزینه ی زندگی، متقابلاً تنها از طریق افزایش قدرت بهره وری کار، به وسیله ی انقلابی نمودن خود شیوه ی تولید، انجام پذیر است.

آن ارزش اضافی که از طریق طولانی نمودن روز- کار تولید می گردد، ارزش اضافی مطلق و آن که از کاهش زمان کار لازم حاصل می شود، ارزش اضافی نسبی است. ([۳۱۵] [۲۹۵] P).

برای پائین آوردن ارزش کار، بایستی افزایش قدرت تولیدی بر آن بخش هائی از صنعت مستولی شود که محصولات آن ها ارزش نیروی کار را تعیین می نمایند- یعنی وسائل معمولی زندگی، جایگزین محصولات مشابه و مواد خام آن ها و غیره، می گردد. اثبات این که چگونه رقابت، قدرت تولیدی

افزایش یافته را در قیمت ارزان تر کالا ظاهر می گردانند. (۱۹-۳۱۶] ۹۹-

(PP ۲۹۶

ارزش کالاها به نسبت معکوس بهره وری کار است، همان طور که ارزش نیروی کار هم به همین ترتیب است، زیرا بستگی به قیمت کالاها دارد. برخلاف آن ارزش اضافی نسبی مستقیماً با بهره وری کار متناسب است.

(P. ۲۹۹ [۳۱۹])

سرمایه دار به ارزش مطلق کالاها علاقمند نیست، بلکه تنها به ارزش اضافی نهفته در آن ها توجه دارد. تشخیص ارزش اضافی، سرمایه گذاری مجدد ارزش ترقی یافته را دربر دارد. از آن جا که مطابق صفحه [۳۲۰] ۲۹۹ همان پروسه ای که قدرت تولیدی را افزایش می دهد، ارزش کالاها را پائین آورده و ارزش اضافی نهفته در آن ها را افزایش می دهد، واضح است که چرا سرمایه دار، که تنها توجه اش، تولید ارزش مبادله است، دائماً تلاش می کند تا ارزش مبادله ی کالاها را پائین بیاورد (رجوع نمایند به

(Quesnay P. ۳۰۰ [۳۲۰])

از این رو در تولید سرمایه داری، اقتصادی نمودن کار از طریق گسترش قدرت تولیدی، به هیچ وجه کوتاه کردن روز- کار را در نظر ندارد- حتی ممکن است آن را طولانی تر سازد. بنابر این ممکن است ما در آثار اقتصاددانانی از قبیل مک کالاج (Mc Culloch)، اور (Ure)، سینیور (Senior) و از این قبیل... در یک صفحه بخوانیم که کارگر، از بابت این که سرمایه باعث توسعه ی نیروهای تولیدی شده، تشکری به آن بدهکار است، و در صفحه ی بعد بخوانیم که او بایستی حق شناسی خود را از این طریق اثبات نماید که در آینده به جای ۱۰ ساعت در روز، ۱۵ ساعت کار کند. منظور از توسعه ی

نیروهای تولیدی تنها کاهش کار لازم، و افزودن کاری است که برای سرمایه دار انجام می گیرد. (P ۳۰۱ [۳۲۱])

## ۲- تعاون

مطابق صفحه ی [۳۰۹] ۲۸۸، تولید سرمایه داری به سرمایه ی واحدی نیاز دارد که به اندازه ی کافی بزرگ باشد. تا بتواند تعداد نسبتاً زیادی کارگر را در یک زمان به کار بگیرد؛ فقط هنگامی که خود کارگمار کاملاً از انجام کار بی نیاز شد، او به یک سرمایه دار تمام عیار تبدیل می گردد. فعالیت همزمان تعداد زیادی کارگر در یک رشته ی واحد کار و به خاطر تولید یک نوع کالا، و تحت نظارت یک سرمایه دار، از نظر تاریخی و به طور منطقی نقطه ی آغاز تولید سرمایه داری را شامل می گردد. (P. ۳۰۲ [۳۲۲])

بنابر این در ابتدا تنها یک تفاوت کمی در مقایسه با گذشته وجود دارد، یعنی موقعی که تعداد زیادتری کارگر به وسیله ی یک کارگمار به استخدام در آمدند. اما یکباره تغییر و تبدیلی صورت می گیرد. تعداد زیاد کارگران از قبل ضمانت می کند که کارگمار، کار متوسط واقعی را به دست می آورد، که در مورد کارفرمای کوچک چنین تضمینی وجود ندارد و با این وجود، بایستی ارزش متوسط کار را پرداخت نماید؛ در مورد تولید کوچک، نابرابری ها تا حدود زیادی در مقیاس جامعه تعدیل می شود، اما درباره ی یک کارفرمای منفرد، چنین امری صورت نمی گیرد. لذا قانون تولید ارزش اضافی فقط هنگامی برای یک تولیدکننده ی منفرد تحقق می یابد که او به عنوان یک سرمایه دار تولید می کند، و کارگران زیادی را به طور همزمان به کار می گیرد. یعنی از همان ابتدا کار اجتماعی متوسط، ([۳۲۲-۲۴] [۳۰۳-۰۴] PP)

علاوه بر آن: صرفه جوئی در وسائل تولید تنها از طریق کارکرد طولانی آن‌ها حاصل می‌شود؛ انتقال مقدار کم تری ارزش به محصول به وسیله‌ی اجزاء سرمایه‌ی ثابت، تنها از مصرف آن‌ها در اشتراک با تعداد زیادی کارگر در پروسه‌ی کار سرچشمه می‌گیرد. بدین گونه است که ابزار کار، قبل از آن که خود پروسه‌ی کار دارای یک خصوصیت اجتماعی بشود، چنین ویژگی را کسب می‌نماید (تا این موقع پروسه‌های کار صرفاً پروسه‌های همانندی پهلوی به پهلوی یکدیگرند). (P. ۳۰۵ [۳۲۵])

در این جا صرفه جوئی در وسائل تولید فقط تا آن جا که باعث ارزان شدن کالاها و از این رو پائین آوردن ارزش کار می‌گردد، مورد توجه قرار می‌گیرد. بررسی میزانی که این صرفه جوئی، نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه ترقی یافته (V.S) را تغییر می‌دهد، در این جا صورت نمی‌گیرد و به جلد سوم موکول می‌شود. چنین تفکیکی کاملاً با روح تولید سرمایه داری هماهنگ است؛ زیرا از آن جا که شرایط کار را به طور مستقلی در برابر کارگر قرار می‌دهد، به نظر می‌رسد که صرفه جوئی از وسائل تولید امر مجزائی است که به او ربطی ندارد و بنابر این هیچ گونه ارتباطی با روش‌هایی که بهره‌وری نیروی کار مورد استفاده‌ی سرمایه دار را افزایش می‌دهد، نمی‌یابد.

شکل کار تعداد زیادی از اشخاص، که به طور مرتب با یکدیگر و در کنار هم و در یک پروسه تولیدی واحد یا پروسه‌های تولیدی مرتبط با یکدیگر کار می‌کنند، تعاون نامیده می‌شود. (P. ۳۰۶ [۳۲۵]) (تریسی \* . *Concours* (des forces)

---

\* - (Dostutt de Tracy, Antoine (۱۷۵۴- ۱۸۳۶)).

جمع کل نیروهای مکانیکی کارگران منفرد، تفاوت فاحشی با نیروی مکانیکی امکان پذیری دارد که هر گاه دست های بسیاری با هم و به طور همزمان و در یک فعالیت واحد به کار گرفته شوند، حاصل می گردد (مانند بلند کردن یک جسم سنگین، و غیره). تعاون، از همان ابتدا قدرت تولیدی را به وجود می آورد، که ذاتاً یک قدرت انبوه است.

علاوه بر آن، در اکثر کارهای تولیدی، صرفاً تماس جمعی، جوّی از رقابت به وجود می آورد که راندمان کار هر نفر را بالا می برد، به طوری که ۱۲ کارگر در یک روز- کار مشترکاً ۱۴۴ ساعته، کار بیش تری ارائه می دهند تا ۱۲ کارگر در ۱۲ روز- کار مجزا، یا یک کارگر در ۱۲ روز پی در پی. (P.۳۰۷ [۳۲۶].)

اگر چه ممکن است بسیاری کار مشترک و یا مشابهی انجام دهند، با این وجود امکان دارد که کار فردی هر کدام، مرحله ی جداگانه ای از پروسه ی کار را نشان دهد (مثل زنجیری از افراد که قطعه ای از محصول را به یکدیگر پاس می دهند). که بدین وسیله تعاون مجدداً در کار صرفه جویی می نماید. شبیه به همین است موقعی که یک ساختمان را یکباره از چند جانب شروع به ساختن می کنند. کارگر مرکب، یا مجتمع دست ها و چشم هائی در جلو و پشت سر خود دارد، و تا درجه ی معینی در همه جا حاضر و ناظر است. (P. ۳۰۸ [۳۲۷].)

در پروسه های پیچیده کار تعاون اجازه می دهد تا پروسه های ویژه تفکیک شده و به طور همزمان انجام گیرند، لذا زمان کار برای ساختن محصول کامل کاهش می یابد. (P.۳۰۸ [۳۲۷].)

در بسیاری از حوزه های تولید، دوره های بحرانی وجود دارند که تعداد زیادی کارگر مورد نیاز است (درو محصول، صید شاه ماهی، و غیره). در این مواقع تنها تعاون می تواند مساعدت نماید. ( [۳۲۸] [P.۳۰۹] )

تعاون، از یک طرف عرصه ی تولید را گسترش می دهد و از این رو رأی پیوستگی کار در میدان کاری که در عرصه ی وسیعی پراکنده شده امری ضروری می گردد (مانند زه کشی، جاده سازی، سدسازی و غیره)؛ از طرف دیگر، به وسیله ی متمرکز نمودن کارگران در یک کارگاه\*، باعث انقباض و کوچک نمودن عرصه می گردد، و بنابر این هزینه ها را کاهش می دهد. ( [۳۲۸-۲۹] [P.۳۱۰] )

در تمام این اشکال، تعاون، قدرت تولیدی ویژه روز- کار مرکب، و قدرت تولیدی اجتماعی (جمعی) کار است. این یک، (یعنی قدرت تولیدی اجتماعی کار) از خود تعاون سرچشمه می گیرد. در کار اشتراکی منظم (سیستماتیک) با دیگران، کارگر محدودیت های فردی خود را به دور می افکند و قابلیت های هموعانش را گسترش می دهد.

حالا، کارگران مزدور تا وقتی که یک سرمایه دار واحد آن ها را به طور همزمان به کار بگیرد، حقوقشان را بپردازد و ابزار کار را در اختیارشان قرار دهد، نمی توانند به کار تعاونی بپردازند. از این رو درجه ی تعاون بدین امر بستگی دارد که یک سرمایه دار صاحب چه مقدار سرمایه باشد. این ضرورت که باید مقدار معینی سرمایه وجود داشته باشد تا صاحبش را به یک سرمایه دار تبدیل نماید، اکنون به شرط مادی تبدیل پروسه های متعدد پراکنده و مستقل به یک پروسه ی کار اجتماعی مرکب، مبدل می گردد.

---

\* - مانند یک کارگاه ساختمانی (م)

به طریق مشابه، سلطه ی سرمایه بر کارگر تا به حال صرفاً نتیجه ی ظاهری رابطه میان سرمایه دار و کارگر بود؛ اکنون این امر پیش شرط ضروری خود پروسه ی کار می گردد؛ سرمایه دار آمیزش خود را در پروسه ی کار ظاهر می نماید. در تعاون، کنترل پروسه ی کار وظیفه ی سرمایه قرار می گیرد، و با این عنوان سرمایه خصوصیات ویژه ای کسب می کند. (P. ۳۱۲ [۳۳۰].)

در انطباق با هدف تولید سرمایه داری (یعنی خودگستری سرمایه تا حد امکان)، این نظارت در عین حال کاربرد حداکثر ممکن استثمار در یک پروسه ی اجتماعی کار است، و از این رو خصومت ناگزیر میان استثمارگر و استثمارشده را دربر می گیرد. علاوه بر آن، نظارت بر استفاده ی مناسب از ابزار کار را به عهده می گیرد. بالاخره، ارتباط میان عملکردهای مختلف کارگران در بیرون از آن ها قرار دارد، یعنی در سرمایه، به طوری که وحدت خود آن ها، به عنوان یک تمایل بیرونی (خارج از قدرت آن ها)، به صورت حاکمیت سرمایه دار در مقابلشان قرار می گیرد. بنابر این نظارت سرمایه دار دو جانبه می باشد (۱- به صورت یک پروسه ی اجتماعی کار برای تولید یک محصول؛ ۲- به صورت یک پروسه خودگستری سرمایه)، و در شکل خود، مستبدانه است. این حاکمیت مطلق به نوبه ی خود اشکال ویژه اش را ظاهر می سازد: سرمایه دار، که دقیقاً خود را از انجام کار واقعی آسوده نموده، اکنون نظارت مستقیم خود را بر یک گروه سازمان یافته از کارمندان و کارمندان جزء، که به نوبه ی خود مزدوران سرمایه هستند، قرار می دهد. در برده داری، اقتصاددانان این هزینه های نظارت را *Faux Frais*\* به شمار

---

\* - هزینه های زائد.



می آورند، اما در تولید سرمایه داری، علی رغم آن که به وسیله ی استثمار با همان عملکرد سابق فراهم آمده، علی رغم آن که از طبیعت پروسه ی اجتماعی کار سرچشمه می گیرد، آن ها به کودنی آن را نظارت (کنترل) تشخیص می دهد. (PP.۳۱۳-۳۱۴ [۳۳۱-۳۳۲].)

رهبری صنایع، بر عهده ی سرمایه قرار می گیرد، درست مانند دوران فئودالی که امور لشگری و قضائی در مسند مالکیت زمین قرار داشت. (P.۳۱۴ [۳۳۲].)

سرمایه دار ۱۰۰ نیروی کار منفرد را می خرد، و در مقابل نیروی کاری مرکب از ۱۰۰ واحد به دست می آورد. او پولی برای قدرت مرکب کار ۱۰۰ نفر نمی پردازد. هنگامی که کارگران به پروسه ی کار مرکب داخل می شوند، از قبل مالکیت بر خود را از دست می دهند؛ آن ها در سرمایه ادغام می گردند. از این رو قدرت تولیدی اجتماعی کار به عنوان قدرت تولیدی پایدار در سرمایه، ظاهر می شود. (P.۳۱۵ [۳۳۳].)

نمونه هائی از تعاون در میان مصریان باستان. (PP.۳۱۶ [۳۳۳-۳۴].) در آغاز تمدن، تعاون ابتدائی در میان اقوام شکارچی، چادرنشینان، و یا در جماعت های سرخ پوست بر این پایه ها متکی است:

(۱) مالکیت اشتراکی وسائل تولید؛

(۲) وابستگی طبیعی فرد به قبیله و جماعت اولیه.

تعاونی های پراکنده در ایام باستان، قرون وسطی، و در مستعمره های جدید، بر پایه ی حکمروائی مستقیم و زور و اکثراً به صورت برده داری قرار دارد. تعاون سرمایه داری، برعکس کارگر مزدور آزاد را در نظر می گیرد. از نظر تاریخی، این شیوه در مقابله ی مستقیم با اقتصاد روستایی و پیشه وران

مستقل (چه به صورت صنف چه غیر آن). و در این رابطه به عنوان یک شکل تاریخی متمایز و ویژه پروسه ی تولید سرمایه داری، ظاهر می گردد. این اولین دگرگونی است که پروسه ی کار در برخورد با سرمایه تجربه می نماید. بنابر این، در این جا خلاصه می کنیم:

(۱) شیوه ی تولید سرمایه داری خود را به عنوان شرط تاریخی تبدیل پروسه ی کار به یک پروسه ی اجتماعی (جمعی) ظاهر می سازد؛  
 (۲) این شکل اجتماعی پروسه ی کار، خود را به عنوان یکی از شیوه های سرمایه برای استثمار هر چه پرسودتر کار، یعنی از طریق افزایش بهره وری آن، نشان می دهد. (P.۳۱۷ [۳۳۵].)

تعاون، آن طور که تاکنون در نظر گرفته شده، یعنی در شکل ابتدائی آن، با تولید در مقیاس بزرگ تری منطبق است. اما شکل تثبیت شده مشخصه ی یک عصر بخصوص، یعنی تولید سرمایه داری را به وجود نمی آورد، امروزه این شکل هنوز هم وجود دارد، یعنی موقعی که سرمایه در مقیاس بزرگی عمل می کند، بدون این که تقسیم کار به وجود آمده یا ماشین ها نقش مهمی به عهده گرفته باشند. بنابر این، اگر چه تعاون شکل اساسی کل تولید سرمایه داری است، شکل ابتدائی آن، به عنوان یک شکل خاص (فرعی)، در کنار اشکال توسعه یافته تر آن ظاهر می گردد. (P.۳۱۸ [۳۳۵].)

### ۳- تقسیم کار و کارگاه (مانوفاکتور)

کارگاه، شکل کلاسیک تعاون که بر پایه ی تقسیم کار قرار دارد، از حدود ۱۵۵۰ تا ۱۷۷۰ حکمفرما بود. کارگاه از این طریق ظاهر می گردد:

(۱) یا از طریق ترکیب پیشه های مختلف، که هر یک عملی جزئی را انجام می دهند (به عنوان مثال، ساختن وسیله ی نقلیه)، که بدین وسیله یک پیشه ور واحد به زودی قابلیت خود را برای ساختن کل فرآورده اش از دست می دهد، از طرف دیگر کار جزئی خود را خیلی بهتر انجام می دهد؛ و به این ترتیب پروسه به تقسیم کل کار به اجزای متشکله آن تبدیل می گردد. (PP. [۳۳۶-۳۳۷] [۳۱۸-۳۱۹].)

(۲) یا تعداد زیادی از پیشه‌وران که کارهای یکسان یا مشابهی انجام می دهند در یک کارگاه واحد جمع می شوند، و پروسه های جداگانه، به جای این که به وسیله ی یک کارگر به طور پی در پی انجام گیرد، به تدریج تفکیک شده و به طور همزمان به وسیله ی چندین کارگر انجام می یابد. (انواع سوزن و غیره) در عوض این که محصول نتیجه ی کار یک صنعتگر باشد، اکنون محصول کار جمعی از صنعتگران است که هر کدام تنها یک کار جزئی را انجام می دهد. (PP. [۳۳۷-۳۳۸] [۳۱۹-۳۲۰].)

نتیجه ی آن ها در هر دو حالت یک مکانیزم تولیدی است که اندام های آن موجودات انسانی می باشند. شکل کار طبیعت یک هنردستی را در خود حفظ می نماید؛ هر پروسه ی فرعی که محصول از آن می گذرد بایستی به وسیله ی دست انجام پذیر باشد؛ لذا هر تحلیل (محاسبه) واقعاً علمی از پروسه ی تولید منتفی می گردد. هر کارگر واحد به خاطر طبیعت پیشه اش، کاملاً به کاری جزئی مجبور می شود. (P. [۳۳۸-۳۹] [۳۲۱].)

از این طریق، در مقایسه با پیشه ور، در کار صرفه جویی می شود، و حتی به وسیله ی انتقال در نسل های متوالی، هنوز مقدار بیش تری کار ذخیره می گردد. بنابر این تقسیم کار در کارگاه با گرایش جوامع پیشین در موروثی

ساختن یک حرفه مطابقت دارد. کاست ها (طبقات)، اصناف. (۴۰) -  
(PP. ۳۲۲ [۳۳۹])

تقسیمات فرعی ابزار از طریق وفق یافتن با کارهای جزئی مختلف - ۵۰۰  
نوع چکش در بیرمنگام. ([۳۴۱] ۲۴-۳۲۳. PP)

کارگاه از نقطه نظر مکانیزم (کارکرد) کل آن دارای دو وجه است: یکی  
صرفاً اتصال مکانیکی مصنوعات جزئی جداگانه (ساعت)، دیگری یک رشته  
پروسه های پیوسته در یک مصنوع (سوزن).

در کارگاه هر گروهی از کارگران، دسته ی دیگر را با مواد خام خود تأمین  
می نماید. از این رو شرط اساسی این است که هر گروه یک سهم معین را در  
یک مدت معین تولید نماید؛ بنابر این یک نوع تداوم، نظم، یکنواختی و شدت  
کار به وجود می آید که کاملاً با آن چیزی که در خور یک تعاونی است تفاوت  
دارد. بنابر این در این جا ما با قانون فنی پروسه ی تولید مواجه می گردیم:  
یعنی، کار بایستی از نظر اجتماعی، کار لازم باشد. ([۳۴۵] P. ۳۲۹)

نابرابری زمان لازم برای انجام هر عمل جداگانه ایجاب می نماید که  
گروه های مختلف کارگران اندازه و شماره های مختلفی را دربر بگیرد  
(در حروف چینی: چهار حروف یاب و دو حروف چین در برابر یک دستگاه).  
بنابر این، کارگاه یک نسبت ثابت ریاضی را برای حدود کمی اندام های  
مختلف کارگر مرکب\* برقرار می سازد، و تولید تنها به وسیله ی به کار گرفتن  
ضرایب اضافی از کل گروه ها، گسترش می یابد. علاوه بر آن، تنها پس از این  
که به سطح معینی از تولید دست یافتیم، کالاهای معینی به صورت مستقل در

\* - در قسمت (۲- تعاون) توضیح داده شد. (م)

می آیند: نظارت، حمل و نقل محصولات از نقطه ای به نقطه ی دیگر، و غیره.  
(PP. ۳۲۹-۳۳۰ [۳۴۶].)

ترکیب کارگاه های مختلف در یک کارگاه انتلافی هم اتفاق می افتد، اما هنوز هم این ترکیب از وحدت تکنیکی (فنی)، که تنها با ماشین ظهور می کند، برخوردار نیست. (P. ۳۳۱ [۳۴۷-۸۴].)

ماشین ها از همان ابتدا در کارگاه ظاهر شدند- به طور پراکنده- مانند گندم کوب، و کلوخ کوب و غیره، اما فقط چیزهائی فرعی به شمار می آمدند. ماشینی نمودن عمده ی کارگاه\* به صورت کارگر مجتمع مرکب combined worker collective می باشد، که نسبت به صنعتگران دستی قدیم از درجه ی تکامل خیلی بالاتری برخوردار است، و این که در آن تمام نواقص، مثل آن هائی که اغلب به ناچار در مورد کارگر جزء کار\*\* به وجود می آید، به صورت کمالات ظاهر می گردد. (P. ۳۳۳ [۳۴۸-۴۹].) کارگاه، تفاوت های میان این کارگران جزء کار، ماهر و غیرماهر، و یا حتی یک سلسله مراتب کامل از کارگران را بهبود می بخشد. (P. ۳۳۴ [۳۴۹].)

تقسیم کار: ۱- به صورت عمومی (تقسیم به کشاورزی، صنعت، کشتیرانی و غیره)؛ ۲- به صورت ویژه (تقسیم به انواع اصلی و فرعی)؛ ۳- به صورت مشروح (کارگاه های مختلف). تقسیم اجتماعی کار نیز از سرچشمه های مختلفی آغاز می گردد (۱) از درون خانواده و طایفه، تقسیم طبیعی کار بر طبق جنس و سن، به اضافه ی برده داری از طریق اعمال زور و به اسارت کشیدن اقوام مجاور، که باعث گسترش آن می گردد. (P. ۳۳۵ [۳۵۱-۵۲].)

---

\* - مجموعه ای از ماشین ها که به صورت زنجیری کار می کنند و مجموعاً محصول واحدی را تولید می نمایند. (م)

\*\* - کارگر که تنها یک قطعه جزئی از محصول را تولید می کند. (wroker Detail)(م)

(۲) جماعت های مختلف برحسب محل اقامت، آب و هوا، و سطح فرهنگ، محصولات گوناگونی به وجود می آورند که در جانی که این جماعت ها با یکدیگر تماس می یابند مورد مبادله قرار می گیرند. (P. ۴۹ [۸۷]). مبادله با جماعات بیگانه، سپس یکی از عمده ترین وسائل متوقف ساختن گردهمایی طبیعی خود جماعت، از طریق توسعه ی بیش تر تقسیم طبیعی کار، می گردد. (P. ۳۳۶ [۳۵۲]).

بنابر این، تقسیم کار در کارگاه، متضمن درجه معینی از توسعه ی تقسیم اجتماعی کار است؛ از طرف دیگر، تقسیم کار در کارگاه باعث توسعه ی بیش تر این یک می گردد- مانند تقسیم کشوری کار. (P. ۳۳۸ [۳۵۲-۳۵۳]- PP. ۳۳۷)

به خاطر همه ی این ها، همیشه این تفاوت میان تقسیم اجتماعی کار و تقسیم کار در کارگاه وجود دارد که باعث می شود. اولی لزوماً کالاها را به وجود بیاورد، در حالی که در دومی کارگر جزء کار، کالا تولید نمی کند. لذا تمرکز و سازمان یافتگی در دومی، و پراکندگی و بی نظمی در رقابت در اولی به وجود می آید.

(P. ۳۳۹-۳۴۱ [۳۵۴-۳۵۶]).

سازمان ابتدائی تر جماعت های سرخ پوست. (P. ۳۴۱-۳۴۲ [۳۵۷]). اصناف (P. ۳۴۳-۴۴ [۳۵۸-۵۹]). در حالی که در تمام این ها تقسیم کار در جامعه وجود دارد، تقسیم کار در کارگاه، بدعت خاص شیوه ی تولید سرمایه داری است.

همانند تعاونی، ارگانیزم فعال کار یک شکل وجودی سرمایه در کارگاه است. از این رو قدرت تولیدی که از ترکیب کار حاصل می شود، به عنوان قدرت

تولیدی سرمایه متجلی می‌گردد. اما در هر کجا که تعاونی شیوه ی کار انفرادی را به طور کلی دست نخورده باقی می‌گذارد، کارگاه آن را دگرگون می‌سازد، و کارگر منفرد را زمین‌گیر می‌کند؛ او که دیگر قادر نیست مستقلاً محصولی تولید نماید، صرفاً به صورت یکی از ضامین کارگاه سرمایه دار در می‌آید. تا آن جا که به مهارت های بسیاری مربوط می‌گردد، قابلیت های معنوی کار از بین می‌روند تا عرصه را برای یک نوع (مهارت) باز نماید. این یکی از نتایج تقسیم کار در کارگاه است که کارگران با قابلیت های معنوی پروسه ی کار، به عنوان مایملک یک نفر دیگر و به عنوان یک قدرت مسلط، رو در رو قرار می‌گیرند. این پروسه ی جدائی، که آغاز آن با پیدایش تعاونی همراه بوده و در کارگاه توسعه می‌یابد، در صنایع جدید تکمیل گردید، این پروسه علم را به عنوان یک نیروی تولیدی مستقل از کار جدا نموده و آن را در خدمت سرمایه قرار می‌دهد. (P.۳۴۶[۳۶۴].)

اشارات روشن‌گرانه. (P.۳۴۷[۳۶۲-۶۳].)

کارگاه که از یک جهت، یک سازمان مشخص کار اجتماعی است، از جهت دیگر تنها یک طریقه ی خاص ایجاد ارزش اضافی است. (P.۳۵۰[۳۶۴].)

اهمیت تاریخی آن در همان جا.

موانع تکامل کارگاه حتی در دوره ی کلاسیک آن عبارتند از محدودیت تعداد کارگران غیرماهر به خاطر سلطه ی کارگران ماهر؛ محدودیت کار زنان و کودکان به خاطر مقاومت کارگران مرد؛ پافشاری بر قوانین دوره ی نوآموزی تا دوره ی اخیر، حتی در موارد غیرضروری؛ عدم اطاعت مداوم کارگران، از

آن جا که کارگر مرکب\* هنوز هیچ گونه چهارچوب مشخص کاری مستقل از کارگران ندارد؛ مهاجرت کارگران.

(PP.۳۵۳-۳۵۴ [۳۶۷-۳۶۸].)

به علاوه، کارگاه قادر نبود که خودش کل تولید اجتماعی را دگرگون سازد یا حتی بر آن مسلط گردد. تکیه گاه فنی محدود آن، با خصوصیات تولیدی که خودش به وجود آورده بود، در برخورد قرار گرفت. ماشین ضرورت یافت، و کارگاه از قبل آموخته بود که چگونه آن را به وجود آورد. (P.۳۵۵ [۳۶۸].)

#### ۴- ماشین ها و صنایع جدید

##### الف- ماشین، آن طور که هست

انقلاب در شیوه ی تولید، که در کارگاه با نیروی کار شروع شد، در این جا با ابزار کار آغاز می گردد.

تمام ماشین آلات پیشرفته مرکب از این قسمت ها هستند ۱- مکانیزم موتور؛ ۲- مکانیزم انتقال (نیرو)؛ ۳- ابزار یا ماشین کار. (P۳۵۷ [۳۷۳].)

انقلاب صنعتی قرن هجده با ماشین کار آغاز شد. آن چه که مشخصه آن را بیان می دارد این است که ابزار- در یک شکل کم و بیش اصلاح شده- از انسان به ماشین منتقل شده، و به وسیله ی ماشین با مدیریت انسان به کار گرفته می شود. در ابتدا مهم نیست که نیروی محرکه عامل انسانی باشد و یا یک عامل طبیعی. تفاوت عمده در این است که بشر تنها اندام های خود را به

\*- در این جا منظور کارگر مرکب غیرماشینی است. (م)



کار می گیرد در صورتی که ماشین می تواند در محدوده ی معینی، هر تعداد ابزار را که لازم باشد به کار بگیرد. (چرخ طیار\*، یک دوک؛ ژنی\*\*، ۱۲ تا ۱۸ دوک)

در چرخ طیار، تا کنون نه رکاب، یعنی نیروی محرکه، بلکه دوک (نخ ریزی) است که از انقلاب صنعتی متأثر گشته است. در ابتدا هنوز در همه جا، بشر هم نیروی محرکه است و هم مراقب جریان پیشرفت کار\*\*\*. انقلاب ماشین کار برعکس، در ابتدا تکمیل ماشین بخار را به صورت یک ضرورت درآورد، و بعداً نیز آن را به انجام رساند. ([۳۷۶-۷۷] ۶۲- PP.۳۶۱)

دو نوع سیستم ماشین ها در صنایع جدید: یا به صورت (۱) همکاری ماشین های مشابه (دستگاه نیرو power-loom، ماشین بسته بندی، که کار چندین کارگر جزء کار را به وسیله ی ترکیبی از ابزارهای مختلف ادغام می نماید)، در این حالت هماهنگی فنی از قبل به وسیله ی سیستم انتقال و نیروی محرکه فراهم می شود؛ و یا (۲) سیستم ماشینی، که ترکیبی از ماشین های جزء کار مختلف است (ماشین نختابی spinning-mill). مبنای طبیعی این یک، تقسیم کار در کارگاه می باشد. اما به یکباره تفاوتی اساسی ایجاد می گردد. در کارگاه می بایستی هر پروسه ی جزء با کارگر وفق داده شود؛ در این جا این امر دیگر ضرورتی ندارد. پروسه کار می تواند به طور مطلوبی اجزاء متشکله اش تجزیه گردد، که سپس برای این که در سلطه ی

---

\* - چرخ طیار = (spinning Wheel)

\*\* - ژنی = (jenny)، هر دو ماشین های نخ ریزی هستند. (م)

\*\*\* - مثل کوزه گری که با پایش چرخ کوزه گری را می چرخاند و با دست کوزه می سازد.

ماشین ها قرار گیرد، به علم و یا تجربه ی متکی به آن سپرده می شود. در این جا نسبت کمی گروه های مختلف کارگران به صورت نسبت گروه های مختلف ماشین ها تکرار می گردد. (P. ۳۶۳-۶۶ [۳۷۸-۷۹].)

در هر دو حالت کارخانه به صورت یک آدم مکانیکی بزرگ در می آید (خیلی تکامل یافته تر، یعنی در سطحی که تنها اخیراً به آن دست یافته است) و این شکل کافی آن خواهد بود. (P. ۳۶۷ [۳۷۹].) و کامل ترین شکل آن آدم مکانیکی ماشینی (machine-building automaton) است، که پایه های کاردستی و کارگاهی صنایع بزرگ را منسوخ نمود، و بنابر این شکل تکامل یافته مجموعه ماشین ها را برای اولین بار به وجود آورد. (P. ۳۸۴-۷۲ [۳۸۴-۷۲].)

(PP. ۳۶۹

رابطه میان دگرگون نمودن شاخه های مختلف (صنعت)؛ تا وسائل ارتباطی (P. ۳۷۱ [۳۸۳].)

در کارگاه ترکیب کارگران یک ترکیب ذهنی است. در این جا یک ارگانیزم مکانیکی تولید به طور عینی وجود دارد که کارگر آن را در مقابل چشم هایش مشاهده می کند، و این که تنها از طریق کار جمعی می تواند عمل نماید؛ خصلت تعاونی پروسه ی کار حالا به صورت یک ضرورت فنی (تکنیکی) در می آید. (P. ۳۷۲ [۳۸۶].)

نیروهای تولیدی که از تعاون و تقسیم کار سرچشمه می گیرد برای سرمایه هیچ گونه هزینه ای دربر ندارد؛ نیروهای طبیعی: بخار، آب هم هزینه ای به وجود نمی آورند. حتی نیروهایی که به وسیله ی علم کشف می شوند، هزینه ای ایجاد نمی نمایند. اما این نیروها تنها با وسائل مناسبی تحقق می یابند، که فقط با قیمت های سرسام آوری قابل ساختن است؛ به همین

ترتیب هزینه‌ی ماشین‌های کار هم خیلی بیش‌تر از ابزارهای قدیمی می‌باشد. اما این ماشین‌ها عمر خیلی طولانی‌تری دارند، و عرصه‌ی تولید بسیار بزرگ‌تری را هم نسبت به ابزار شامل می‌گردند، بنابراین آن‌ها در مقایسه با ابزار، نسبتاً سهم خیلی کوچک‌تری از ارزش را به محصول منتقل می‌نماید، و از این رو خدمات بلاعوضی که به وسیله‌ی ماشین انجام می‌شود (که در ارزش محصول منعکس نمی‌گردد) خیلی بیش‌تر از مورد ابزار است. (PP. ۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶ [۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰].)

کاهش هزینه از طریق تمرکز تولید در صنایع جدید نسبت به کارگاه بسیار زیادتر است. (P. ۳۷۵ [۳۸۸].)

قیمت کالاهای ساخته شده ثابت می‌کند که تا چه اندازه ماشین باعث ارزان شدن محصولات گشته، و این که بخشی از ارزش که به ابزار کار مربوط می‌شود به طور نسبی افزایش داشته اما به طور مطلق کاهش یافته است. بهره‌وری ماشین به وسیله‌ی میزانی که ماشین جایگزین نیروی کار انسانی می‌گردد، سنجیده می‌شود. مثال‌ها. (PP. ۳۷۷-۷۹ [۳۹۰-۹۲].)

با فرض این که یک خیش بخار جایگزین ۱۵۰ کارگر، با دستمزد سالانه ۳۰۰۰ پوند گردد، این دستمزد سالیانه نمایانگر تمام کاری که به وسیله‌ی آنان انجام گرفته نیست، بلکه فقط کار لازم را نشان می‌دهد. در هر صورت، آن‌ها به علاوه کار اضافی هم انجام می‌دهند. اگر قیمت خیش بخار ۳۰۰۰ پوند باشد، در هر حال این بیان پولی تمام کار نهفته شده در آن است. بنابراین، اگر ماشین به میزان نیروی کاری که جایگزینش می‌گردد ارزش داشته باشد، نیروی کار نهفته شده در آن همیشه خیلی کم‌تر از نیروی کاری است که به وسیله‌ی آن جایگزین می‌شود. (P. ۳۸۰ [۳۹۲].)

به عنوان یک وسیله ی کاهش قیمت محصول، ماشین بایستی کم تر از میزان کاری که جانشین اش می گردد ارزش داشته باشد. اما برای سرمایه، ارزش آن بایستی کم تر از ارزش نیروی کار ایجاد شده به وسیله ی آن باشد. بنابر این، ماشین هائی که در انگلستان به صرفه نیست، ممکن است در آمریکا با صرفه باشند (به عنوان مثال، برای سنگ خردکنی). از این رو، ماشین هائی که در گذشته در نتیجه ی محدودیت های قانونی معینی، سرمایه اشان را بر نمی گرداندند، ممکن است به طور ناگهانی ظهور کنند. (PP. ۳۸۰-۸۱ [۳۹۳-۹۴].)

### ب- غارت نیروی کار به وسیله ی ماشین

از آن جا که ماشین قدرت محرکه اش را در خود نهفته دارد، ارزش نیروی عضلانی پائین می آید، کار زنان و کودکان؛ افزایش ناگهانی تعداد کارگران مزدور از طریق به کار گرفتن اعضای خانواده که در گذشته برای دستمزد کار نمی کردند. بنابر این ارزش نیروی کار مرد، بر ارزش نیروی کار تمام خانواده تقسیم شده، یعنی، کاهش یافته است. اکنون، نه تنها بایستی چهار نفر به جای یک نفر کار کنند، بلکه بایستی برای سرمایه ی کار اضافی انجام دهند تا یک خانواده بتواند زندگی کند. بنابر این درجه استثمار همراه با موضوع مورد بهره کشی افزایش یافته است. (P. ۳۸۳ [۳۹۵].)

قبلاً خرید و فروش نیروی کار رابطه ای بین اشخاص آزاد بود؛ اکنون کودکان یا اطفال خریداری می شوند، کارگر حالا زن و فرزندش را می فروشد. او به یک دلال برده مبدل می شود. مثال ها (PP. ۳۸۴-۸۵ [۳۹۶-۹۷].)

زوال جسمی- اخلاقیات اطفال کارگران (P. ۳۸۶ [۳۹۷-۹۸])، به همان نسبت در کشاورزی صنعتی شده (سیستم تبهکاری). (P. ۳۸۷ [۳۹۹])  
تنزل اخلاقی. (P. ۳۸۹ [۳۹۹]) احکام آموزشی و مقاومت کارخانه داران در برابر آن ها. (P. ۳۹۰ [۳۹۹-۴۰۰])

محصولاتی است که این ارزش در آن ها نهفته شده و طبقه ی سرمایه دار و وابستگانش به وسیله ی آن ها زندگی می کنند، و از این رو افزایش تعداد سرمایه داران؛ تقاضاهای جدید برای کالاهای تجملی همراه با وسائل ارضاء این نیازها، تولید کالاهای تجملی توسعه می یابد. همین طور وسایل ارتباطی (که در هر صورت در کشورهای پیشرفته تر تنها نیروی کار کوچکی را جذب می نماید) (شواهد [۴۴۵] [P. ۴۳۶]- و بالاخره، طبقه ی پیش خدمت ظهور می کند، یعنی بردگان خانگی جدید، که مواد خام آن به وسیله ی آزاد ساختن [کارگران] تأمین می گردد. (P. ۴۳۷ [۴۴۶]) آمار.

تضادهای اقتصادی. (P. ۴۳۷ [۴۴۶])

امکان افزایش مطلق حجم کار در یک رشته فعالیت اقتصادی به خاطر ماشین ها، و کیفیات این پروسه. (Pp. ۴۳۹-۴۰ [۴۴۹])

انعطاف و ظرفیت بی حد و حصر برای گسترش ناگهانی صنایع بزرگ به درجه ی بالائی از تکامل آن. (P. ۴۴۱-۵۱) عکس العمل در کشورهای تولیدکننده ی مواد خام. مهاجرت به علت رها شدن کارگران تقسیم بین المللی کار میان کشورهای صنعتی و کشاورزی- تناوب دوره های بحران و رشد اقتصادی. (P. ۴۴۲ [۴۵۱]) در این پروسه ی گسترش (صنایع) کارگران به عقب و جلو پرتاب می شوند (P. ۴۴۴ [۴۵۴])

مدارک تاریخی راجع به این موضوع. (Pp. ۴۴۵-۴۹ [۴۵۵-۵۹])

جایگزینی تعاونی و کارگاه به وسیله ی ماشین (و مراحل حدّ واسط آن ها، [Pp. ۴۵۰-۵۱] (۶۰-۵۹))]. هم چنین جا به جایی مؤسساتی که با خط مشی کارخانه تطبیق نمی کنند، و بخش های صنعتی در جهت انطباق با روح صنایع بزرگ- صنایع خانگی، به عنوان بخش خارجی کارخانه. (P. ۴۵۲ [۴۶۱]). در صنایع خانگی و کارگاه های مدرن استثمار هنوز به نحو بیشرمانه تری نسبت به کارخانه صورت می گیرد. (P. ۴۵۳ [۴۶۲]). مثال ها: چاپخانه های لندن. (P. ۴۵۴ [۴۶۳]) (rag-sorting)، صحافی کتاب، (P. ۴۵۳ [۴۶۲-۶۳]). آجرسازی (P. ۴۵۵ [۴۶۳-۶۴]). کارگاه های مدرن به طور کلی. (P. ۴۵۶ [۴۶۵]). صنایع خانگی: تورسازی (Pp. ۴۵۷-۵۹ [۴۶۶-۶۸]). حصیربافی (P. ۴۶۰ [۴۶۸-۶۹]). تبدیل به تولید کارخانه ای همراه با دستیابی به بالاترین حدّ ممکن استثمار: قلاب دوزی لباس به وسیله ی خیاطی (Pp. ۴۶۲-۶۶ [۴۷۰-۷۴]). افزایش سرعت این دگرگونی به وسیله ی اقدامات جابرانه ی کارخانه، که نقطه پایانی بر سنت قدیمی تولید، که بر پایه ی استثمار نامحدود قرار داشت، نهاد. (P. ۴۶۶ [۴۷۵]). مثال ها: (عامل) ارزش اضافی می گردد، یعنی نرخ آن، و در مقابل کاهش فاکتور دیگر، یعنی تعداد کارگران را به همراه دارد. به محض این که ارزش یک کالای ماشینی به ارزش اجتماعی جاری کالا (غیرانحصاری) تبدیل شد، این تناقض آشکار می گردد. و یکبار دیگر در جهت طولانی نمودن روز- کار قدم برمی دارد. (P. ۳۹۷ [۴۰۷]).

اما در همان زمان، ماشین به وسیله ی رها ساختن کارگران جایگزین شده، و به همان نسبت از طریق به کار گرفتن زنان و کودکان، یک جمعیت کار اضافی به وجود می آورد که بایستی آن را در معرض حکمرانی سرمایه قرار

دهد. از این رو، ماشین تمام قیود اخلاقی و طبیعی روز- کار را به دور می افکند. پس این معما به وجود می آید که قدرتمندترین وسیله کاهش زمان کار، مطمئن ترین وسیله تبدیل تمام اوقات زندگی کارگر و خانواده ی او به زمان کار در دسترس، برای گسترش ارزش سرمایه است. (P.۳۹۸ [۴۰۸]).  
قبلاً ملاحظه نموده ایم که چگونه در این جا عکس العمل اجتماعی از طریق تثبیت روز- کار متوسط ظاهر می گردد؛ بر این اساس حالا مسأله تشدید کار به وجود می آید. (P.۳۹۸ [۴۰۸]).

ابتدا با افزایش سرعت ماشین، شدت کار، به همراه طولانی شدن روز- کار، افزایش می یابد. اما به زودی به نقطه ای می رسد که این دو یکدیگر را دفع می نمایند. معهذاً موضوع محدود شدن زمان کار با این مسأله متفاوت است. شدت کار، در طول ۱۰ ساعت تنها می تواند آن مقدار کار انجام دهد که در حالت عادی در ۱۲ ساعت یا بیش تر صورت می گیرد، و حالا روز- کار فشرده تر، روز- کاری به شمار می آید که به درجه ی بالاتری از شدت ارتقاء یافته، و کار نه فقط با مدت انجامش، بلکه با شدتش سنجیده می شود. (P.۴۰۰ [۴۰۹]). بنا بر این، در ۵ ساعت کار لازم و ۵ ساعت کار اضافی، همان قدر ارزش اضافی می تواند حاصل گردد که در ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی، با شدت کم تری به دست آمده است. (P.۴۰۰ [۴۱۰]).

کار چگونه شدت می یابد؟ در کارگاه این موضوع ثابت شده (footnote ۱). [۴۱۱] [P.۴۰۱ - note ۱۵۹] به عنوان مثال سفال گری و غیره، که صرفاً کاهش مدت روز- کار کافی است تا بهره وری را به میزان زیادی افزایش دهد. در کار ماشینی این نکته بسیار قابل شک است. اما اثبات گراندر (R.Gronder). (PP.۴۰۱-۰۲ [۴۱۱-۱۲])

به محض این که روز- کار تقلیل یافته صورت قانونی می یابد، ماشین به صورت یک وسیله مکیدن کار فشرده بیش تر از کارگر در می آید. حال یا با سرعت بیش تر، و یا از طریق افزایش تعداد دست هائی که با ماشین در ارتباط اند مثال ها (PP. ۴۰۳-۰۷ [۴۱۲-۱۶]). شواهدی بر این که افزایش ثروت و گسترش کارگاه دست در دست یکدیگر به پیش می روند. (PP. ۴۰۷-۰۹ [۴۱۶-۱۸]).

### ج- کارخانه در شکل کلاسیک (تاریخی) آن

در کارخانه، ماشین بر بکار گرفتن مناسب ابزار نظارت می نماید؛ بنابراین تفاوت های کیفی کار که در کارگاه به وجود می آید، در این جا منسوخ می گردد؛ کار بیش تر و بیش تر در یک سطح قرار می گیرد؛ و حداکثر، اختلافاتی در سن و جنس محصول به وجود می آید. تقسیم کار در این جا توزیع کارگران در بین ماشین های تخصصی است. تقسیم در این جا تنها در بین کارگران اصلی که واقعاً به وسیله ی ابزار به کار گرفته می شوند، و کارگران مأمور تغذیه ی دستگاه (این نکته فقط برای «مول mule»<sup>\*</sup> صحت دارد، و به ندرت درباره ی «تروستل throstle»<sup>\*\*</sup> و حتی هنوز کم تر از آن در مورد «دستگاه اصلاح شده نیرو» «Corrected powerloom» صدق می کند)، به اضافه سرپرستان، مهندسين، متصدیان سوخت کوره، مکانیک ها، نجاران و دیگران، یعنی طبقه ای که تنها از خارج در کارخانه تمرکز یافته، صورت می گیرد. (Pp. ۴۱۱-۱۲ [۴۲۰]).

\*- نوعی ماشین نختابی

\*\* - نوعی ماشین ریسندگی پشم و نخ



ضرورت وفق یافتن کارگر با حرکت مداوم یک آدم مکانیکی، نیازمند آموزش از دوران کودکی است، اما به هیچ وجه بدین معنی نیست که یک کارگر مجبور باشد مثل کارگاه، تمام عمر، خود را به یک کار جزئی زنجیر نماید. تغییر کارکنان می تواند درباره ی یک ماشین صورت بگیرد (سیستم جایگزینی)، و به خاطر این که برای یادگیری به کوشش ناچیزی احتیاج است، کارگران می توانند از یک نوع ماشین به نوعی دیگری منتقل گردند. کار این کارگران یا خیلی ساده است و یا این که بیش از بیش بر عهده ی ماشین قرار می گیرد. معهدا، در ابتدا، تقسیم کار کارگاهی به طور سنتی پا بر جا می ماند، و خود این نکته به سلاح نیرومندتری برای استثمار به وسیله ی سرمایه تبدیل می گردد. کارگر برای تمام عمر به پاره ای از یک ماشین جزء کار مبدل می شود. (P. ۴۱۳ [۴۲۲-۲۳].)

تمام تولید سرمایه داری، تا آن جا که نه تنها یک پروسه ی کار بوده بلکه هم چنین پروسه ای برای گسترش ارزش سرمایه نیز هست، این نکته را در اشتراک دارد که این کارگر نیست که ابزار کار را به خدمت می گیرد، بلکه بر عکس، ابزار کار، کارگر را به استخدام در می آورد؛ اما تنها از طریق ماشین است که این انحراف واقعیت فنی و قابل لمس می یابد. ابزار کار، در تبدیل خود به آدم مکانیکی، خودش در مقابل کارگر می ایستد، در طول پروسه ی کار، به عنوان سرمایه، به عنوان کار بی جان مسلطی که نیروی کار جاندار کارگر را تا به آخر می مکد. همین طور است قدرت های معنوی پروسه ی تولید، مانند سلطه ی سرمایه بر کارگر....

مهارت جزئی فردی که متصدی ماشین بروز می دهد، به عنوان یک چیز بسیار کوچک و فرعی در کنار علم، نیروهای طبیعی عظیم و توده ی اجتماعی

کار که در سیستم ماشین ها نهفته شده، ناپدید می گردد. (P. ۴۱۴ [۴۲۳] - ۴۱۵ -)

انضباط سربازخانه ای کارخانه، نظامنامه ی کارخانه (P. ۴۱۶ [۴۲۳-۲۴] -)

شرایط مادی (جنسی) کارخانه. (P. ۴۱۷-۱۸ [۴۲۵-۲۷] -)

### د- مبارزه ی کارگران بر عیله نظام کارخانه و ماشین

این مبارزه که از پیدایش روابط سرمایه داری وجود دارد، در ابتدا به صورت شورشی بر عیله ماشین به عنوان پایه ی مادی شیوه ی تولید سرمایه داری ظاهر می گردد. کارگاه های نواریافی. (P. ۴۱۹ [۴۲۷-۲۸] -)

لودیت ها (کارگران خراب کار ماشین). (P. ۴۲۰ [۴۲۸-۲۹] -)

کارگران تنها بعدها وسائل مادی تولید را از شکل اجتماعی استثمار خویش تمیز می دهند.

در کارگاه، تقسیم پیشرفته ی کار ظاهراً وسیله ای برای جانشینی کارگران بود. (P. ۴۲۱ [۴۲۹] -)

(انحراف در کشاورزی، جا به جایی) (P. ۴۳۰ [۴۳۰] -)

اما در سیستم ماشینی، کارگر واقعاً جا به جا می شود؛ ماشین مستقیماً با او رقابت می کند. بافندگان کارگاه های دستی (P. ۴۲۳ [۴۳۱] -)

همین طور در هندوستان (P. ۴۲۴ [۴۳۲] -) این عمل به طور مداوم صورت می گیرد، زیرا که ماشین دائماً عرصه های جدیدی از تولید را تسخیر می کند.

شکل متکی به خود و بیگانه ای که تولید سرمایه داری به ابزار کار در مقابل کارگر می بخشد، به وسیله ی ماشین به صورت یک دشمنی کامل در می آید.

از این رو، اکنون شورش کارگران، نخست بر عیله ابزار کار صورت می گیرد. (P. ۴۲۴ [۴۳۲] -)

شرح جانشینی کارگران به وسیله ی ماشین. (Pp. ۴۲۵-۴۳۵ [۴۳۳-۴۲۶]. -  
ماشین به عنوان وسیله ای برای درهم شکستن مقاومت کارگران  
در برابر سرمایه از طریق جانشینی آن ها (Pp. ۴۲۷-۴۲۸ [۴۳۵-۳۷].)  
اقتصاد لیبرالی مدعی است که ماشین، در همان موقعی که جانشین کارگران  
می شود، سرمایه ای را که می تواند این کارگران را به کار بگیرد، آزاد  
می سازد. معهذاً، برخلاف این ادعا، هرگونه به کار گرفتن ماشین، سرمایه را  
محبوس نموده و باعث کاهش سهم متغیر آن و افزایش جزء ثابت می گردد؛  
بنابر این، این عمل آن ها می تواند ظرفیت سرمایه برای استخدام را محدود  
نماید. در واقع -و این چیزی است که مورد نظر این مدافعین سرمایه داری)  
نیز هست- بدین طریق، سرمایه آزاد نمی گردد، بلکه وسایل معیشت کارگران  
جا به جا شده آزاد می شود؛ کارگران از وسایل معیشت خود بریده می شوند،  
مدافع (سرمایه داری) این را بدین نحو شرح می دهد که ماشین وسایل معیشت  
را برای کارگر آزاد می کند. (Pp. ۴۲۹-۳۰ [۴۳۸-۳۹].)  
این نکته باز هم گسترش می یابد (Pp. ۴۳۱-۳۲ [۴۳۹-۴۱].)  
تناقضات خصومت آمیزی که از استخدام ماشین به وسیله ی سرمایه دار  
جدایی ناپذیر است، برای مدافعین وجود ندارد، زیرا که خاستگاه آن ها از  
درون روابط با ماشین نیست، بلکه آن ها از طریق استخدام به وسیله ی  
سرمایه دار مالک ماشین ظهور می نمایند. (P. ۴۳۲ [۴۴۱].)  
گسترش مستقیم و غیرمستقیم تولید به وسیله ی ماشین، و از این رو  
امکان افزایش تعداد کارگرانی که تا کنون به استخدام در آمده اند. معدنچیان،  
برده ها در مناطق پنبه کاری، و غیره از طرف دیگر، جا به جایی

اسکاتلندی ها و ایرلندی ها به وسیله ی گوسفندان، برای تأمین نیازمندی های کارخانجات پشم بافی. (Pp. ۴۳۳-۴۳۴ [۴۴۳-۴۴۴]).  
 ماشین، تقسیم اجتماعی کار را، بسیار فراتر از آن چه کارگاه به انجام رسانید. به پیش می برد. (P. ۴۳۵ [۴۴۴]).

## ۵- ماشین و ارزش اضافی

اولین نتیجه ی کاربرد ماشین. افزایش ارزش اضافی همراه با افزایش حجم ورود زنان و کودکان به کارخانه، مقاومت کارگران مرد را در مقابل استبداد سرمایه بالاخره درهم می شکند. (P. ۳۹۱ [۴۰۲]).  
 اگر ماشین زمان کار لازم برای تولید یک جنس را کاهش می دهد، در دست های سرمایه به نیرومندترین سلاح برای افزایش مدت روز- کار، به خیلی بیش تر از حدود متوسط آن تبدیل می گردد. ماشین از یک طرف، شرایط جدیدی به وجود می آورد که سرمایه را در انجام چنین کاری توانا می سازد، و از طرف دیگر محرک های تازه ای برای چنین عملی ایجاد می کند.  
 ماشین قابلیت حرکت مداوم را داراست، و تنها به وسیله ی ضعف ها و محدودیت های نیروی کار انسانی کمکی اش محدود می گردد. ماشینی که در ۷ سال و نیم مستهلک می شود و روزانه بیست ساعت کار می کند، برای سرمایه دار درست به همان اندازه کار اضافی جذب می کند که ماشین مشابهی که روزانه ۱۰ ساعت کار می کند و در ۱۵ سال مستهلک می شود، می تواند جذب نماید. اما ماشین اولی این کار را در نصف مدت ماشین دوم انجام می دهد. (P. ۳۹۳ [۴۰۴]).

کاهش ارزش معنوی ماشین- یعنی به وسیله‌ی جایگزین شدن با ماشین‌های جدیدتر در بازار در این صورت هنوز کم‌تر به خطر می‌افتد. (P. ۴۰۴ [۳۹۴])

به علاوه، بدون افزایش سرمایه‌گذاری در مورد ساختمان‌ها و ماشین‌های اضافی مقدار زیادتری کار جذب گردیده است؛ بنابراین این نه تنها با طولانی شدن روز- کار، ارزش اضافی افزایش می‌یابد، بلکه هزینه‌ی لازم برای فراهم نمودن آن نیز به همان نسبت تقلیل می‌یابد. تا آن جا که نسبت سرمایه‌ی ثابت به میزان زیادی برتری نشان می‌دهد، این امر اهمیت بیش تری خواهد داشت، مانند وضعیتی که در صنایع بزرگ حکمفرماست (P. ۳۹۵ [۴۰۵]).

در اولین دوره‌ی عمر ماشین، یعنی وقتی که هنوز ماشین به صورت انحصاری است، سودها سرسام آور است. و از این رو عطش سرمایه‌دار برای روز- کار طولانی‌تر، برای طولانی ساختن بی‌انتهای روز- کار، تحریک می‌شود. همراه با رواج عمومی ماشین، این سودهای انحصاری ناپدید می‌گردند، و این قانون اقتصادی خود را نمایان می‌سازد که ارزش اضافی نه از کار ارائه شده به وسیله‌ی ماشین، بلکه از کاری که به وسیله‌ی او به استخدام درآمده، یعنی از سرمایه‌ی متغیر، سرچشمه می‌گیرد. اما در تولید ماشینی سرمایه متغیر ضرورتاً به دلیل هزینه‌های زیاد آن کاهش می‌یابد. بنابراین این در به کار گرفتن ماشین در سرمایه‌داری یک تضاد درونی وجود دارد: برای یک حجم مشخص سرمایه ماشین باعث افزایش یک فاکتور سفالگری (P. ۷۶-۷۵ [۴۶۷]). کبریت‌سازی (P. ۴۶۷ [۴۷۶]). به علاوه، تأثیر کار کارخانه بر کار نامنظم، که از عادت بی‌نظمی کارگران، و به همان اندازه تغییر فصول و آداب و رسوم، ناشی می‌شود. (P. ۴۷۰ [۴۷۸]). کار

زیاده از حدّ به همراه بیکاری که در صنعت خانگی کارگاهی به علت تغییر فصل اتفاق می افتد. (P. ۴۷۱ [۴۷۸-۷۹])

احکام بهداشتی کار کارخانه. (P. ۴۷۳ [۴۸۰-۸۱]) احکام آموزشی (P. ۴۷۵ [۴۸۲-۴۸۳])

اخراج کارگران صرفاً به دلیل سن، به محض این که کارگران خردسال رشد می کنند و دیگر به درد نمی خورند، یعنی دیگر نمی توانند با دستمزد یک کودک زندگی کنند. در حالی که هیچ نوع حرفه ی دیگری هم بلد نیستند، اخراج می شوند. (P. ۴۷۷ [۴۸۴-۸۵])

زائل گشتن پندارهای خرافی و تحجر سنتی کارگاه و کاردستی به وسیله ی صنایع جدید، که پروسه ی تولید را به کاربُرد آگاهانه ی نیروهای طبیعت تبدیل می سازد. از این رو، این شکل به تنهایی در مقابل تمام اشکال پیشین انقلابی است. (P. ۴۷۹ [۴۸۶-۸۷]) اما به عنوان یک شیوه ی سرمایه داری، تقسیم کار متحجر را برای کارگر باقی می گذارد، و از آن جا که روز به روز میناهای پیشین را دگرگون می سازد، کارگر را درهم می شکند. از طرف دیگر، در همین نکته، در این تغییر ضروری فعالیت های یک کارگر معین، شرط دارا بودن ذوق و استعداد تا حدّ ممکن و امکان انقلاب اجتماعی، نهفته است. (Pp. ۴۸۰-۸۱ [۴۸۷-۸۸])

نیاز به گسترش قانون کارخانه به تمام بخش هانی که بر مبنای آن کار نمی کنند. (P. ۴۸۲ ff. [۴۸۹-ff]) تصویبنامه ۱۸۹۷. (P. ۴۸۵ [۴۹۳]) معادن، یاداشت، (P. ۴۸۶ ff. [۴۹۵-۵۰۳])

اثر متمرکزکننده تصویبنامه های کارخانه؛ تعمیم تولید کارخانه ای و از این رو شکل کلاسیک تولید سرمایه داری؛ تشدید تضادهای درونی آن، پرورش

عناصری برای واژگونی جامعه‌ی کهنه، و پایه‌هائی برای شکل گرفتن جامعه‌ی نو. (۵۰۳-۴۹۸ [۹۳-۴۸۸ Pp])

کشاورزی. در این جا بیکار ساختن کارگران به وسیله‌ی ماشین حتی شدیدتر است. جانشینی دهقان به وسیله‌ی کارگر روزمزد. تشدید تضاد میان شهر و ده. پراکندگی و ضعیف گشتن کارگران روستائی، در حالی که کارگران شهری متمرکز می‌گردند؛ از این رو دستمزد کارگران کشاورزی به حداقل کاهش می‌یابد. در همان حال غارت زمین؛ نقطه‌ی اوج شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در غلبه یافتن بر منابع کلیه‌ی ثروت‌ها است: یعنی زمین و کارگر. (۵۰۷-۴۹۳ [۹۶-۴۹۳ Pp])

بخش پنجم:

## بررسی های بیش تری درباره ی تولید ارزش اضافی\*

### ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم

کتاب سوم سرمایه از هنگامی که در معرض قضاوت عموم قرار گرفته است، مورد تعبیرات فراوان و گوناگونی قرار می گیرد. البته به جز این هم انتظار نمی رفت. در انتشار آن، نکته ای که به طور عمده در نظر داشتم، این بود که تا حد امکان کتاب معتبری تهیه گردد، نتایج تازه ای که به وسیله ی مارکس فراهم گردیده تا حد ممکن با کلمات خود مارکس شرح داده شود، خود من فقط آن جانی دخالت نمایم مطلقاً اجتناب ناپذیر باشد، و حتی سپس برای خواننده هیچ گونه ابهامی باقی نماند که چه کسی با او گفتگو می نموده است. این موضوع مورد تأیید قرار نگرفته است؛ گفته شده که می بایستی من مواد در دسترس خود را به کتابی با یک نثر منظم (سیستماتیک)، یا به قول فرانسوی *en faire un livre* تبدیل می نمودم؛ به عبارت دیگر، اعتبار کتاب را قربانی راحتی خواننده می ساختم. اما این آن طریقی نبود که من وظیفه ی

---

\* - در این جا دست نویس قطع می شود- مؤلف



خود را درک نمودم. من برای چنین تجدیدنظری به کلی فاقد حقایق بودم؛ مردی چون مارکس حق دارد که خود سخن بگوید، و کشفیات علمی خود را با بیان کاملاً خالص خود به آیندگان بسپارد. اضافه کنم، بنابر این من هیچ گونه تمایلی نداشتم. همان طور که می بایست برآزنده ی من باشد. تا به میراث چنان مرد برجسته ای دست درازی نمایم؛ این برای من به معنای عهدشکنی می بود. ثالثاً این عمل کاملاً بیهوده ای بود. برای کسانی که نمی توانند یا نمی خواهند مطالعه نمایند، کسانی که، حتی در جلد اول، در عوض زحمتی که برای فهم درست آن لازم بود زحمت بیش تری متحمل شدند تا آن را به غلط درک نمایند. برای چنین مردمانی، روی هم رفته بیهوده است که آدمی خودش را به هر طریقی به زحمت بیندازد. اما برای کسانی که به درکی واقعی علاقمندند، خود کتاب اصلی دقیقاً مهم ترین چیز بود؛ برای آنان طرح ریزی مجدد کتاب به وسیله ی من، حداکثر ارزش یک تفسیر را می یافت، و نکته ای که علاوه بر این وجود دارد، این تفسیری می بود بر اثری که منتشر نشده و قابل دستیابی هم نیست. کتاب اصلی می بایست در اولین مباحثه، مورد اشاره قرار گیرد، و در دومین و سومین مباحثه، لزوماً انتشار وسیع آن به کلی اجتناب ناپذیر می گردید.

این امری طبیعی است که این مباحثات، درباره ی اثری که دربر گیرنده ی موضوعاتی است که تازگی هم دارند، و در طرح اولیه ای که بدون تأمل پرداخته گشته و هنوز بخشی از آن تکمیل نشده است، لگدپرانی نمایند. و در این جا مداخله من می تواند مفید واقع گردد یعنی: به خاطر برطرف ساختن مشکلاتی که در فهم موضوع به وجود می آید، به خاطر این که جنبه های مهمی از مطلب را که اهمیت آن ها به طور قابل ملاحظه ای در کتاب آشکار

نیست، بیش تر به پیش کشم، و مطالب مهمی را به کتاب که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده بیفزایم تا با وضعیت امور در ۱۸۹۵ منطبق گردد. در واقع، دو نکته از قبل وجود دارد که به نظرم می رسد به بحث مفصلی احتیاج دارد.

## ۱- قانون ارزش و نرخ سود

می بایستی انتظار داشته باشیم که حل تناقض آشکار میان این دو عامل، به بحث و جدل های فراوانی پس از انتشار کتاب مارکس منجر گردد، یعنی به همان اندازه که قبل از آن جریان داشت. بعضی خود را برای یک معجزه ی کامل آماده ساخته بودند، و هنگامی که به جای آن چیز عجیب و غریبی که انتظار داشتند. با حل ساده و منطقی تضاد و بیان متین آن رو به رو شدند، مأیوس گشتند. آن کسی که خوشبختانه بیش از همه مأیوس شده، البته آدم شناخته شده ای است، لوریای مشهور (Loria). او بالاخره آن نقطه اتکاء ارشمیدسی را یافته است که از روی آن حتی کوتوله ای با استعداد در خور او می تواند بنای مستحکم و غول پیکر اندیشه ی مارکس را به هوا بلند کند و آن را از هم بپاشد. او متغیرانه رجزخوانی می کند: چه! این آن چیزی است که باید حل مساله باشد! وقتی که اقتصاددانان از ارزش صحبت می کنند، منظورشان ارزشی است که واقعاً در مبادله معین می شود. «هیچ اقتصاددانی» با یک ذره شعور هیچ وقت توجه خودش را به ارزشی که کالاها، با آن به فروش نمی رسند و هرگز نمی توانند به فروش روند (ne possone vendersimai)، معطوف نساخته و با هیچ وقت نمی خواهد معطوف سازد... در اظهار این که ارزشی که کالاها هرگز با آن فروخته نمی شوند متناسب با

مقدار کاری است که در آن ها نهفته شده، مارکس به جز تکرار تز (نظریه) اقتصاددانان سنتی در شکل معکوس آن، مبنی بر این که ارزشی که کالاها با آن فروخته می شوند با کاری که صرف آن شده متناسب نیست؛ چه کاری انجام می دهد؟... حتی این گفته ی مارکس هم که علی رغم دور شدن قیمت کالاها از ارزش آن ها، قیمت کل تمام کالاها همیشه با ارزش کل آن ها، یا مقدار کاری که در کل کالاها نهفته شده، منطبق می باشد، کمی به این وضع نمی نماید. زیرا از آن جا که ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله میان دو کالا نیست، این مفهوم ارزش کل چیزی بیهوده و بی معنی است a

**... in adjecto Contradictio ...**\* در ابتدای کتاب او بحث می کند که: مارکس می گوید که مبادله تنها به لطف یک عنصر مشابه و از لحاظ مقدار مساوی نهفته شده در دو کالا، یعنی مقدار مساوی کار است که می تواند آن ها را معادل قرار دهد. و اکنون بایستی با اظهار این که کالاها با نسبتی کاملاً متفاوت از مقدار کار نهفته شده در آن ها مبادله می گردند، موقرانه خود را انکار نماید. «آیا هرگز چنین بیانی که تا حد بیهوده گویی تنزل نموده است **reductio ad absurdum**، چنین ورشکستگی کامل تنوریکی، وجود داشته است؟ آیا خودکشی علمی ای با شکوه تر و پُر وقارتر از این بوده است!» (نووا آنتولوجیا Nuova Antologia، اول فوریه ۱۸۹۵، صفحات ۷۹-۴۷۸. PP)

می توانیم تصور کنیم: لوریای ما از خوشحال هم خوشحال تر است. آیا کاملاً حق با او نبود که با مارکس هم چون یکی از امثال خودش برخورد می کرد، یعنی مثل یک شارلاتان معمولی؟ می توانید صحنه را مجسم کنید- مارکس،

---

\*- تضاد مضاعف.

درست مانند لوریا دارد به ملت خودش پوزخند می زند؛ او درست مانند بی اهمیت ترین پرفسور ایتالیائی اقتصاد، با شعبده بازی زندگی می کند. اما، در جانی که دالکامارا\* می تواند از عهده ی این کار برآید، چون که حرفه ی خودش را خوب بلد است، شمالی خام دست یعنی مارکس، هیچ کاری به جز چرندگونی، نوشتن چیزهای بی معنی و مزخرف انجام نمی دهد، تا این که بالاخره هیچ چاره ای به جز خودکشی موقرانه برایش باقی نمی ماند.

بگذارید که عبارت کالاهای هرگز با ارزشی که به وسیله ی کار معین شده فروخته نشده و نمی توانند به فروش رسند را برای بعدها نگاه داریم. اجازه بدهید که در این جا فقط به این تضمین آقای لوریا که «ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله ی یک کالا با کالای دیگر نیست» و این که بنابر این «مفهوم ارزش کل کالاهای چیزی مزخرف و بی معنی... *acontradictio in adjecto* است»، بپردازیم. نسبتی که در آن دو کالا با یکدیگر مبادله می شوند، یعنی ارزش آن ها، بنابر این چیزی کاملاً تصادفی است که از خارج بر روی آن ها برچسب شده، و ممکن است امروز یک چیز باشد و فردا چیز دیگری. این که ۱۰۰ واحد وزن متریک با یک گرم یا یک کیلوگرم طلا مبادله گردد کوچک ترین بستگی به شرایط ذاتی آن گندم یا طلا ندارد، بلکه به موقعیت هائی که نسبت به هر دو آن ها کلاً بیگانه است، بستگی می یابد. چه در غیر این صورت می بایستی این شرایط خود را در مبادله ظاهر نمایند، یعنی کلاً بر مبادله مسلط کردند، و هم چنین موجودیت مستقلی جدا از مبادله داشته باشند تا بتوان از ارزش کل کالاهای صحبت نمود. لوریای مشهور

\* - شارلاتان ابرای کمدی Elisier de Amore, به وسیله ی Donzetti. مؤلف. منظور لوریاست. (م)

می گوید که این بی معنی است. نسبتی که دو کالا ممکن است در آن با یکدیگر مبادله گردند، هر چه باشد، ارزش آن هاست. و این تمام آن چیزی است که در این باره وجود دارد. از این رو ارزش با قیمت شناخته می شود، و هر کالائی به شماره ی قیمت هائی که می تواند اختیار کند، دارای ارزش های متعددی است. و قیمت به وسیله ی عرضه و تقاضا معین می شود؛ و هر کس بخواهد بیش تر سوال کند، باید احمق باشد که انتظار جواب هم داشته باشد.

اما در این جا مانع کوچکی وجود دارد. در وضعیت عادی، عرضه و تقاضا متوازن است. بنابر این، اجازه بدهید که تمام کالاهای دنیا را به دو نیمه تقسیم کنیم. بخش عرضه و به همان میزان بخش تقاضا. فرض کنیم که هر کدام نمایشگر قیمتی معادل ۱۰۰۰ بلیون مارک، فرانک، لیره استرلینگ، یا هر چه می خواهید باشد. مطابق ریاضیات دبستانی این قیمت یا ارزشی معادل ۲۰۰۰ بلیون را به وجود می آورد. آقای لوریا می گوید بی معنی است، مزخرف است. ممکن است که دو دسته با یکدیگر نشان دهنده ی قیمتی معادل ۲۰۰۰ بلیون باشند. اما درباره ی ارزش به صورت دیگری است. اگر بگوئیم قیمت:  $۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ = ۲۰۰۰$  اما اگر بگوئیم ارزش:  $۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ = ۱۰۰۰$ . حداقل در این حالت، یعنی جایی که مجموعه کالاها را دربر می گیرد. زیرا در این جا کالاهای هر یک از دو بخش تنها به این دلیل ۱۰۰۰ بلیون می ارزد که هر یک از آن دو می تواند و می خواهد که این مقدار پول را برای کالاهای گروه دیگر پرداخت نماید. اما اگر ما مجموعه کالاهای دو گروه را در دست شخص سومی به صورت یک گروه واحد درآوریم. نه گروه اول دیگر در دست او ارزشی دارد. نه گروه دوم، سومی هم مطمئناً ارزشی نخواهد داشت. در نهایت هیچ یک دارای هیچ گونه ارزشی نیست. و دو مرتبه ما درباره ی عظمتی که

کاکلیوسترو\* Cagliostro جنوبی با آن مفهوم ارزش را در چنان شیوه ای پرداخته که کوچک‌ترین اثری از آن بر جای نمانده است. در حیرت فرو می رویم. این نقطه اوج اقتصاد مبتدل است\*\*.

\* - (۱۷۹۵ - ۱۷۴۳) Cagliostro, Alessandro

\*\* - کمی بعد، همین آقا (که اگر بخواهیم گفته ی هین Hein درباره ی او را به کار ببریم) «کسی که با شهرت خاص خود به خوبی شناخته شده است»، دو مرتبه خود را ناگزیر دانست تا به مقدمه ی من بر جلد سوم یعنی پس از این که در اولین شماره Rassegna در ۱۸۹۵ به زبان ایتالیایی منتشر شد، پاسخ گوید. جواب او در Reforma Socialo به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ به چاپ رسیده است. بعد از این که با تعارفات ناگزیر (و از این رو دو چندان نپذیرفتی) خود درباره ی من ولجری نموده، می گوید که او هرگز فکر کش رفتن اعتبار مارکس درباره ی مفهوم ماتریالیستی تاریخ را، به خود راه نداده است. او این نکته را خیلی پیش از این یعنی در ۱۸۸۵ تصدیق می کند- که به طور کاملاً اتفاقی در مقاله ای از یک مجله از آن مستحضر می گردیم. اما در عوض او در موقع مقتضی با سکوت توطئه گرانه ای این نکته را نادیده می انگارد. یعنی در کتاب او که درباره ی همین موضوع نوشته شده، که در آن مارکس اولین مرتبه در صفحه ۱۲۹، و بعداً تنها در رابطه با خرده مالکی زمین در فرانسه، مورد اشاره قرار می گیرد. و حال در این جا با کمال شجاعت اظهار می دارد که مارکس ایداً پدیدآورنده ی این نظریه نیست؛ اگر ارسطو آن را قبلاً پیشنهاد نکرده باشد. بدون شک هارینگتون Harrington آن را در ۱۶۵۶ اعلام داشته است، و این نظریه مدت ها قبل از مارکس به وسیله ی گروهی از تاریخدانان، سیاستمداران، حقوقدانان و اقتصاددانان تکامل یافته است؛ که تمام آن می باید در چاپ فرانسوی کتاب لوریا مطالعه شود. به طور خلاصه یک دزد ادبی کامل. بعد از این که برایش غیرممکن ساخته ام تا با دزدی های ادبی اش از مارکس خودنمایی کند، گستاخانه مدعی می شود که مارکس خود را با زینت های عاریتی می آراید، یعنی درست کاری که خود او انجام می دهد.

لوریا از حملات من به او آن یکی را که راجع به گفته ی خود او که مارکس هرگز خیال نوشتن جلد دوم یا حقیقتاً جلد سوم سرمایه را نداشت؛ را بر می گزیند. «و حال انگلس با انداختن جلد دوم و سوم به جلوی من، پیروزمندانه پاسخ می گوید... مرحباً! و من آن چنان از بابت این دو جلد، که لذت فکری خیلی زیادی را به آن مدیونم، خشنود گردیدم، که هرگز پیروزی برای من این چنین دلچسب نبود که امروز این شکست هست- البته اگر این واقعاً یک شکست باشد. اما آیا واقعاً هست؟ آیا واقعاً درست است که مارکس این توده پادداشت های ناپیوسته ای را که انگلس بنا به دوستی و وفادارانه ترکیب نموده است، به قصد انتشار نوشت؟ آیا واقعاً می توان فرض نمود که مارکس... تکمیل و اتمام کارها و سیستم خود را به این صفحات محدود نمود؟ آیا در این که مارکس می خواسته است آن بخش راجع به نرخ متوسط سود را، که در آن حل مسأله، که این همه سال و عده داده شده بود، در حدّ ملال انگیزترین شعبده بازی، در حدّ عامیانه ترین بازی با کلمات تنزل نموده، منتشر نماید. یقین است؟ حداقل جا دارد که در این باره شک کنیم... به نظر من این ثابت می کند که مارکس بعد از انتشار کتاب عظیم (splendido)

در Archiv fur soziale Gesetzgebung براون (Braun)\*، جلد هفتم، شماره ۴، وارنر زومبارت (Warrner Sombart) خلاصه ای از سیستم را مارکس ارائه می دهد که روی هم رفته عالی است. این اولین بار است که یک استاد دانشگاه آلمانی در مجموع موفق می شود که ببیند مارکس در نوشته هایش واقعاً چه می گوید، و اظهار می دارد که انتقاد از سیستم مارکس نمی تواند شامل تکذیب آن گردد «به گذار که گردانندگان سیاست به این کار بپردازند». بلکه انتقاد صرفاً می تواند در جهت تکامل بیش تر آن صورت گیرد. زومبارت هم همان طور که انتظار می رود، با منظور خود ما به پیش می رود. او اهمیت ارزش را در سیستم مارکس بررسی نموده، و به این نتیجه دست می یابد: ارزش به وسیله ی رابطه ی مبادله ی کالاهائی که به شیوه ی سرمایه داری تولید شده اند بیان نمی گردد؛ این ارزش در شعور (آگاهی) عوامل تولید- سرمایه داری به سر نمی برد؛ این یک واقعیت تجربی نیست، بلکه واقعیتی نظری و منطقی است؛ مفهوم ارزش با قطعیت مادی آن از نظر مارکس، چیزی نیست مگر بیان اقتصادی واقعیت نیروی تولیدی اجتماعی کار به عنوان پایه ی حیات اقتصادی؛ در تحلیل نهائی در یک سیستم

---

خود، قصد نداشته که اثر دیگری را به دنبال آن تهیه ببیند، و یا می خواسته که تکمیل این اثر غول آسا را به وارثانش و خارج از مسئولیت خود واگذار نماید.» در صفحه ۲۶۷ این طور نوشته شده بود. هین Hein نمی توانست درباره ی مردم بی روح خودش. آلمانی ها، با کلمات اهانت آمیز تر از این سخن بگوید: «مؤلف بالاخره به ملت خودش عادت می کند، چنان که گرونی ملتش موجودی معقول است.» لوریای مشهور فکر می کند که ملتش چگونه چیزی است؟ در انتها، انبوه دیگری از تمجید و تحسین بر سر من بدشانس می بارد. در این مورد اسگانارله Sganarelle خودش را همتر از بالام Balaam قرار می دهد، که این یکی در حالی که برای ناسزاگویی به پیش می آمد، لب هایش را برخلاف میل اش با «کلماتی حاکی از خیرخواهی و محبت» می جنباند. زیرا بالام خوب ما با این واقعیت مشخص می گردد که او در گذشته بر خری سوار می شد که از صاحب خود فهمیده تر بود. این دفعه ظاهراً بالام، خرش را در خانه جا گذاشته بود.

Braun, Heinrich (۱۸۵۴-۱۹۲۷).\*

اقتصاد سرمایه داری، قانون ارزش حاکم بر پروسه های اقتصادی است، و برای این سیستم اقتصادی مسائل زیرین را به طور کاملاً عمومی دربر می گیرد: ارزش کالاها شکل خاص و تاریخی است که در این شکل نیروی تولیدی کار، که در تحلیل نهائی بر تمام پروسه های اقتصادی حاکم می گردد، خود را به عنوان یک عامل تعیین کننده ظاهر می سازد. بنابر این زومبارت می گوید که نمی تواند گفته شود که این درک اهمیت قانون ارزش برای شیوه ی تولید سرمایه داری نادرست است. اما به نظر می آید که بیش از حد کلی باشد، و مستعد پذیرش فورمول بندی محدودتر و دقیق تری است؛ به عقیده من این به هیچ وجه اهمیت کامل قانون ارزش را، برای مراحل اقتصادی تکامل جوامعی که این قانون بر آن ها حاکم می گردد، کاهش نمی دهد.

مقاله عالی مشابهی به وسیله ی کزاد اشمیدت Conrad Schmidt در باره ی جلد سوم سرمایه در Sozialpolitisches Zentralblatt براون، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ شماره ی ۲۲ موجود است. به خصوص برای این که در این جا تأکید گردد، اثبات این که چگونه استنتاج سود متوسط از ارزش اضافی به وسیله ی مارکس، برای اولین مرتبه به پرسشی پاسخ می گوید که تا کنون از طرف اقتصاددانان حتی مطرح نشده است، در آن وجود دارد: میزان این نرخ متوسط سود چگونه تعیین می گردد، و چگونه مشخص می شود که این نرخ مثلاً ۱۰ یا ۱۵ درصد است و ۵۰ یا ۱۰۰ درصد نیست. از آن جا که ما می دانیم، ارزشی اضافی که نخست به وسیله ی سرمایه دار صنعتی تصاحب می گردد، منبع بنیادی و انحصاری است که سود و اجاره از آن جریان می یابد، این پرسش به خودش پاسخ می گوید. اگر این کار بیهوده ای نبود که چشمان کسانی را که نمی خواهند ببینند بگشانیم، این بخش از مقاله ی



اشمیدت می توانست مستقیماً برای اقتصاددانان امثال لوریا نوشته شده باشد.

اشمیدت هم راجع به قانون ارزش شبیه های خاص خود را داراست. او این قانون را فرضیه ای علمی می نامد که برای توضیح پروسه ی واقعی مبادله بنیان شده، و ثابت می کند که نقطه ی شروع تتوریک لازم، روشنگر و واجبی، حتی از نقطه نظر پدیده ی قیمت های در حال رقابت، که در تضاد مطلق با آن به نظر می رسد، می باشد. به گفته ی او، بدون قانون ارزش تمام نگرش های تتوریک در ماشین اقتصاد سرمایه داری، متوقف می گردد. اشمیدت قانون ارزش در شیوه ی تولید سرمایه داری را در یک کلمه، که با اجازه ی او اشاره می نمایم، افسانه ای خالص، اگر چه از نظر تتوریک لازم می شمارد. معهذاً به عقیده ی من، این تصور به کلی نادرست است. از افسانه، حتی به صورت ضروری آن که بگذریم، قانون ارزش برای تولید سرمایه داری اهمیتی بسیار عظیم تر و مشخص تر از یک فرضیه صرف دارد. زومبارت هم مانند اشمیدت- من لوریای مشهور را تنها به عنوان شمشیر چوبین اقتصاد مبتدل و مایه ی تفریح در نظر می گیرم- جای کافی برای این واقعیت باقی نمی گذارد که ما در این جا نه تنها با یک پروسه ی منطقی خالص سر و کار داریم، بلکه با یک پروسه ی تاریخی و انعکاس تشریحی آن در اندیشه، یعنی تعقیب منطقی ارتباطات درونی آن.

عبارت مشخصی در این مورد در جلد سوم صفحه ۲۰۰ یافت می شود:

«تمام مشکل از این واقعیت ناشی می گردد که کالاها تنها به سادگی به عنوان کالا مبادله نمی شوند، بلکه به صورت محصول سرمایه ها مبادله می گردند، که این شرکت کالاها را در میزان کل ارزش اضافی به نسبت

اندازه اشان، و یا اگر به اندازه های مساوی اند، به نسبت مساویشان طلب می نماید.»

برای این که این تفاوت را شرح دهیم، فرض شده که کارگران مالک وسائل تولید خود باشند، و این که آن ها به طور متوسط برای مدت زمان های طولانی مساوی و با شدت مساوی کار کنند، و کالاهایشان را مستقیماً با یکدیگر مبادله نمایند. سپس، یک روز دو نفر کارگر به وسیله ی کارشان، مقدار مساوی تازه ای از ارزش به محصولاتشان اضافه می نمایند، اما به خاطر کاری که از قبل در وسائل تولید نهفته شده، محصول هر کدام ارزش متفاوتی خواهد داشت. این بخش اخیر ارزش نمایشگر سرمایه ثابت اقتصاد سرمایه داری است، در حالی که آن بخش ارزش که به تازگی افزوده شده و برای وسائل معیشت کارگران به کار می رود نشان دهنده ی سرمایه متغیر می باشد، و قسمتی از ارزش جدید که هنوز باقی می ماند، ارزش اضافی را نشان می دهد که در این وضعیت به کارگر تعلق دارد. بنابر این، پس از کاستن مقداری برای جایگزینی بخش «ثابت» ارزشی که منحصرأً به وسیله ی آنان تولید شده، هر دو نفر کارگر ارزش های مساوی به دست می آورند؛ اما نسبت بخشی که نمایشگر ارزش اضافی است به ارزش وسائل تولید که با نرخ سود سرمایه داری مطابق می گردد- در هر مورد متفاوت خواهد بود. اما از آن جا که هر یک از آن ها ارزش وسائل تولیدی را که از طریق مبادله تعویض گردیده به دست می آورد، این به کلی مسأله ی بی اهمیتی می گردد.

«بنابر این، مبادله ی کالاها با ارزششان، یا به طور تقریبی با ارزششان، مستلزم مرحله ی خیلی پائین تری نسبت به مبادله با قیمت تولید آن هاست، که این یک خود سطح معینی از تکامل سرمایه داری را ایجاب می کند... جدا

از حاکمیت قانون ارزش بر قیمت و جریان قیمت (pricemovement)، کاملاً بجاست که ارزش کالاها را نه تنها از نظر تنوریک بلکه هم چنین از لحاظ تاریخی مقدم (Prius) بر قیمت های تولید بشماریم. این موضوع درباره ی شرایطی صادق است که در آن کارگر مالک وسایل تولید خود است، و این موقعیت دهقان زحمتکش زمیندار و پیشه ور در قدیم، و به همان نسبت در دنیای جدید است. این نکته هم چنین با نظری که قبلاً شرح دادیم، یعنی این که تصور محصولات به کالاها از طریق مبادله میان جماعت های مختلف ظهور می نماید و نه از میان اعضای یک جماعت واحد، در توافق است. این موضوع نه تنها درباره ی این شرایط ابتدائی مصداق می یابد، بلکه برای شرایط متعاقب آن، که بر پایه ی برده داری و رعیتی متکی است، و در مورد سازمان صنفی پیشه وران نیز صادق است یعنی تا آن جا که انتقال وسائل تولیدی که در درون هر شاخه ای از تولید قرار دارد، از یک حوزه به حوزه ی دیگر تنها با اشکال می تواند صورت گیرد و بنابر این حوزه های مختلف تولید، با محدودیت های معینی، به عنوان کشورهای بیگانه یا جماعت های اشتراکی با یکدیگر مربوط می شوند.» (مارکس، جلد سوم، بخش ۱ صفحه ی ۲۰۲)

بدون شک هر گاه مارکس یکبار دیگر فرصت می یافت تا بر جلد سوم مروری بنماید. او این قسمت را به طور قابل ملاحظه ای گسترش می داد. به صورت فعلی این تنها خلاصه ی طرحی از آن چه در مورد موضوع مورد پرسش باید گفته شود، ارائه می دهد، بنابر این اجازه بدهید که این موضوع را کمی دقیق تر بررسی نمایم.

همه ی ما می دانیم که در ابتدای پیدایش جامعه، محصولات به وسیله ی خود تولیدکنندگان به مصرف می رسد، و این که این تولیدکنندگان به طور خود به خودی در جوامع کم و بیش اشتراکی سازمان یافته اند؛ و مبادله ی مازاد این محصولات با بیگانگان، که پیش قراول تبدیل محصول به کالا است، متعلق به دوره ی مؤخرتری است؛ مبادله در ابتدا تنها میان جماعت های جداگانه ای متعلق به قبایل مختلف صورت می گیرد، اما بعدها در داخل جماعت هم متداول می گردد، و در تجزیه ی بعدی جماعت به دسته های بزرگ و کوچک خانوادگی به طور قابل ملاحظه ای سهیم است. اما حتی پس از این تجزیه، سران معامله گر خانواده به صورت دهقانان زحمتکشی باقی می ماند، که تقریباً تمام احتیاجات خود را با کمک خانواده هایشان در مزرعه ی خود تولید می نمایند. و تنها بخش ناچیزی از احتیاجات ضروری خود را، به وسیله ی مبادله با محصولات مازاد خود از خارج تأمین می کنند. خانواده نه تنها به کشاورزی و پرورش دام می پردازد؛ بلکه هم چنین روی محصولات خود تا سطح اقلام مصرفی تکمیل شده کار انجام می دهد؛ از حالا به بعد حتی آرد خود را با آسیاب دستی تهیه می کند؛ نان می پزد، ریسندگی، رنگرزی، کتان بافی و پشم ریزی می کند، به دباغی چرم می پردازد، خانه های چوبی می سازد و تعمیر می کند، ابزارآلات و ظرف می سازد و غالباً نجاری و آهنگری انجام می دهد. به طوری که خانواده یا یک دسته خانواده در اصل خودکفاست.

آن مقدار کمی هم که یک چنین خانواده ای می بایست از طریق معامله ی پایاپای تهیه کند یا از بیگانگان خریداری نماید، حتی تا ابتدای قرن نوزدهم در آلمان، عمدتاً شامل اشیائی می گردید که از طریق هنر دستی تولید می شد،

یعنی چنان چیزهائی که ماهیت سازنده ی آن ها به هیچ وجه برای دهقان ناشناخته نبود، و چیزهائی که خود او تنها به این دلیل تولید نمی نمود که مثلاً مواد خام آن را در اختیار نداشت، یا به خاطر این که جنس خریداری شده خیلی بهتر بود و یا خیلی ارزان تر تمام می شد. از این رو دهقان قرون وسطی، زمان کار لازم برای ساختن اجناسی را که از طریق معامله پایاپای تهیه می نمود، با دقت زیادی می دانست. آهنگر و گاری ساز دهکده زیر نظر او کار می کردند؛ همین طور خیاط و کفاش که در دوران جوانی من هنوز به دهقانان راینی Rhine ما سر می زدند، و آن ها یکی بعد از دیگری محصولات خانگی را به کفش و لباس تبدیل می نمودند. دهقانان هم درست مانند کسانی که از آن ها خرید می کردند، کارگر بودند؛ اجناس مبادله شده، محصولات تولیدی هر یک از آن ها بود. برای ساختن محصولات شان، آن ها چه چیزی را مصرف می کردند؟ کار و فقط کار: برای تعویض ابزار، برای تولید مواد خام، و برای تبدیل این مواد به اجناس مصرفی، آن ها هیچ چیز به جز نیروی کار خودشان را صرف نمی نمودند؛ بنابر این، به جز این که محصولاتشان را با محصولات تولیدکنندگان زحمتکش دیگری به نسبت کاری که صرف آن ها شده مبادله نمایند، چگونه می توانستند معامله کنند؟

نه تنها زمان کار صرف شده در این کالاها تنها معیار مناسب برای اندازه گیری کمی ارزش های مورد مبادله بود: هیچ معیار دیگری هم به کلی ممکن نبود. یا تصور می شود که دهقان و صنعتگر آن قدر احمق بودند که محصول ده ساعت کارشان را در مقابل یک ساعت کار شخص دیگری بدهند؟ در تمام دوره ی اقتصاد طبیعی دهقانی هیچ گونه مبادله ی دیگری به جز معامله ای که در آن مقادیر مورد مبادله ی کالا، بیش از پیش طبق

میزان کار نهفته شده در آن ها سنجیده می شود. ممکن نیست. از لحظه ای که پول در این شیوه ی اقتصادی وارد می شود. تمایل به جهت انطباق با قانون ارزش (در فورمول بندی مارکس، *notabene* \*) از یک طرف با شدت بیش تری افزایش می یابد، در حالی که از طرف دیگر این جریان از قبل به وسیله ی دخالت سرمایه ی مالی (رباخواران) و چپاول مالیات ها، قطع می گردد؛ دوره هائی که در آن ها، قیمت ها به طور متوسط به میزان ارزش نزدیک شده و در حاشیه ی ناچیزی از آن قرار می گیرد، آغاز به طولانی شدن می نماید.

همین جریان در مبادله میان محصولات دهقان و اجناس صنعتگران شهری هم به خوبی صدق می کند. در ابتدا این معامله پایاپای مستقیماً صورت می گیرد، یعنی بدون وساطت تاجر و در روزهای بازار شهر، موقعی که دهقان می فروشد و در همان حال خرید می کند. در این جا هم، به هم چنین، نه تنها دهقان شرایط کار صنعتگر را می داند، بلکه این یک هم با شرایط کار دهقان به همان خوبی آشناست. زیرا صنعتگر خود هنوز یک نیمه دهقان است؛ او نه تنها یک باغچه سبزی و میوه دارد، بلکه خیلی از اوقات صاحب یک تکه کوچک زمین، یک یا دو گاو، خوک، مرغ و خروس هم هست. بنابر این، مردم در قرون وسطی می توانستند با دقت قابل ملاحظه ای بر هزینه های تولیدی یکدیگر برای مواد خام، مواد کمکی، و زمان کار- حداقل در حدود اجناس مورد مصرف روزانه ی عموم، نظارت نمایند.

اما در این معاملات پایاپای، درباره ی محصولاتی که به کار طولانی تر احتیاج دارند و در فواصل نامنظمی نیز کار قطع می گردد و تازه نتیجه ی آن

\* - خوب دقت کنید. (م)

هم نامعلوم است. مثلاً غله یا دام، ارزش محصول چگونه بر پایه ی میزان کار، حتی به طور غیرمستقیم و نسبی، محاسبه می گردید؟ و از میان مردم، یک مورد به درد بخور هم که باشد، چه کسی بود که نتواند حساب کند؟ ظاهراً تنها از طریق یک پروسه ی طولانی و زیگزاک مانند تخمین، اغلب با راهیابی کورمال کورمال، و به طریق معمول، یعنی تنها به وسیله ی اشتباهات مکرر، چنین امری میسر می گردید. اما احتیاج هر کس به تأمین مخارج خود در مجموع، همیشه کمک می نمود تا به مسیر درست باز گردد؛ و تعداد محدود انواع اجناس در گردش، و به همان نسبت، غالباً ماهیت بدون تغییر تولید آن ها در طول یک قرن، دستیابی به این هدف را تسهیل می نمود. و این که به هیچ وجه مدت درازی طول نکشید تا حدود نسبی ارزش این محصولات در حدّ خیلی نزدیک نسبت به یکدیگر تثبیت گردد از قبل با این واقعیت اثبات گردیده که دام، کالانی که به نظر می رسد که این مسأله درباره ی او از همه مشکل تر باشد، چرا که مدت طولانی برای تولید هر رأس لازم است، اولین کالانی بود که تقریباً به طور عمومی به عنوان پول پذیرفته شد. برای دست یافتن به چنین نقشی می بایست ارزش دام و نسبت مبادله ی آن با تعداد زیادی از کالاهای دیگر از قبل دستخوش یک ثبات نسبتاً غیرمعمول گردیده، و بدون استثناء در قلمرو قبایل زیادی تأیید شده باشد. و مردم آن دوران مطمئناً به اندازه کافی با هوش بوده اند - هم گله داران و هم مشتریان آن ها - تا زمان کار صرف شده ی خود را بدون دریافت معادلی در معامله ی پایاپای ببخشند. برخلاف این هر چقدر مردم به مرحله ی ابتدائی تولید کالانی نزدیک می شوند - برای مثال روس ها و شرقی ها - و حتی امروز هنوز وقت بیش تری صرف می کنند تا از

طریق چانه زدن های سفت و سخت، جبران کامل زمان کار صرف شده در محصول خود را، بنماید.

با آغاز تعیین ارزش به وسیله ی زمان کار، مجموعه ی تولید کالائی، و به همراه آن روابط متعددی که مظاهر گوناگون قانون ارزش، خود را در آن ها بیان می سازند پیدایش یافت، همان طور که در اولین بخش جلد اول سرمایه توضیح داده شده است؛ یعنی، به خصوص شرایطی که در آن کار به تنهایی ارزش ساز است. این ها شرایطی است که بدون این که به آگاهی طرفین مبادله راه یابد، خود را حفظ می نماید، و خود آن ها تنها از طریق بررسی پُر زحمت تنوریک از اعمال روزمره می تواند استخراج گردد؛ بنابر این، این شرایط مانند قوانین طبیعی عمل می کنند، همان طور که مارکس ثابت نمود که آن ها لزوماً از طبیعت تولید کالائی تبعیت می نمایند. مهم ترین و قطعی ترین پیشرفت در این زمینه، تبدیل کالای پول به پول فلزی بود، که در هر صورت نتیجه ی آن عبارت از این بود که تعیین ارزش به وسیله ی زمان کار دیگر به هیچ وجه در سطح مبادله ی کالا قابل مشاهده نبود. از نقطه نظر عملی، پول معیار بی چون و چرای ارزش شد، هر چقدر گوناگونی کالاهائی که به عرصه ی تجارت قدم می نهاد بیش تر گشت، هر چقدر که این کالاها از کشورهای دوردست تری می آمد. زمان کار لازم برای تولید آن ها کم تر می توانست کنترل گردد. خود پول معمولاً در اول از نقاط خارجی وارد شده است؛ حتی وقتی که فلزات قیمتی از داخل کشور تهیه می شد، دهقانان و صنعتگران از یک جهت قادر نبودند، تا مقدار کار نهفته شده در آن را به طور تقریبی تخمین بزنند، و از جهت دیگر آگاهی خود آن ها درباره ی خاصیت



ارزش سنجی کار تا حدود زیادی از طریق عادت محاسبه با پول رنگ باخته بود؛ در افکار عمومی پول به تدریج نمایشگر ارزش مطلق می گشت. در یک کلام: تا آن جا که قوانین اقتصادی به طور کلی معتبرند، قانون ارزش مارکس برای تمام دوران گردش کالائی ساده معتبر است، یعنی تا هنگامی که این یک از طریق ظهور شیوه ی تولید سرمایه داری دچار دگرگونی می شود. تا آن هنگام قیمت ها به سوی ارزش هائی که طبق قانون مارکس تثبیت می گردند جذب شده و در اطراف این ارزش ها نوسان می کنند، به طوری که هر چقدر تولید کالائی ساده توسعه می یابد، قیمت های متوسطی که در دوران طولانی به وسیله ی اختلالات شدید خارجی نقض نگردیده، بیش تر با دامنه ی بسیار کوچکی بر ارزش ها منطبق می گردند. بنابراین این قانون ارزش مارکس برای دوره ی مشخصی که در آن محصولات از طریق مبادله به کالا تبدیل می گردند، دارای اعتبار عمومی اقتصادی است؛ این دوران از بدو پیدایش مبادله، تا قرن پانزدهم دوره ی معاصر ادامه می یابد. اما مبادله ی کالاها سابقه ای از دوران ما قبل تاریخ مدون دارد، که در مصر حداقل به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد باز می گردد، و شاید ۵۰۰۰ ق. م، و در بابل به ۴۰۰۰ ق. م. و شاید ۶۰۰۰ ق. م؛ بنابراین این قانون ارزش در طول دورانی از پنج تا هفت هزار سال حکمفرما بوده است. و حالا اجازه بدهید که جامعیت آقای لوریا را تحسین کنیم که ارزشی را که به طور عمومی و بلاواسطه در این دوره معتبر می نامد، ارزشی است که کالاها هیچ وقت نه با آن فروخته می شوند و نه می توانند هرگز به فروش رسند، ارزشی که هیچ اقتصاددانی با جرعه ای از ادراک طبیعی (Commonsense) هرگز خود را با آن مشغول نمی سازد!

تا کنون ما از تاجر صحبتی ننموده ایم. می بایست رسیدگی درباره ی نقش او را، تا این زمان به عقب می انداختیم، یعنی تا موقعی که تبدیل تولید کالانی ساده به تولید کالانی سرمایه داری را پشت سر نهاده ایم. در این جامعه که هر چیز دیگری ساکن بود، ساکن، چنان که گویی این سکون به ارث می رسد، تاجر عنصری انقلابی بود؛ در این جا دهقان نه فقط قطعه زمین خود بلکه موقعیت اجتماعی خود را به عنوان یک مالک آزاد کسب می نمود؛ به عنوان دهقانی آزاد و یا دهقانی که از بیگاری و خدمات اجباری نظامی معاف باشد و یا به عنوان رعیت، و صنعتگر شهری که حرفه و صنف او از طریق ارث، تقریباً بدون حق واگذاری به او اعطا می گردد، و هر یک از این صنعتگران، به اضافه ی مشتریانش، بازار او و به همان نسبت مهارت فنی اش، از کودکی برای این حرفه ارثی تعلیم داده می شد. سپس تاجر به این دنیا وارد شد که می بایستی با او انقلاب آن آغاز گردد. اما نه به عنوان یک انقلابی با وجدان، بلکه برعکس، با مایه گذاشتن از گوشت و استخوان همین مردم. تاجر قرون وسطی به هیچ وجه یک فردگرا نبود؛ او در اصل عضوی از جامعه و مانند تمام هم عصران خود بود. جامعه ی مارک، که از دل جماعت اشتراکی اولیه بیرون آمده بود، در روستا حکمفرما بود. در ابتدا هر دهقانی دارای قطعه زمین مساوی، و سهمی مساوی از هر نوع زمین با هر نوع کیفیت بود، و بر طبق این سهمی برابر در حقوق قانونی مارک نشین داشت. پس از این که مارک نشین به صورت جامعه ی بسته ای درآمد و دیگر هیچ قطعه زمین تازه ای واگذار نگردید، تقسیم قطعه زمین ها به قطعات کوچک تر از طریق ارث و غیره، اتفاق افتاد، این تقسیم مجدد زمین با تقسیم حقوق قانونی یکسان افراد در مارک نشین همراه بود؛ یعنی یک قطعه زمین کامل به صورت

واحد باقی ماند، به طوری که سهم نصف، یک چهارم و یک هشتم زمین برای افراد با سهم نصف،  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{8}$  حقوق قانونی یک فرد در مارک نشین منطبق گردید. تمام جوامع تولیدی بعد، به ویژه اصناف شهرها، که موقعیت آنان چیزی نبود مگر کاربرد قوانین بنیادی مارک نشین در مورد یک حرفه ی صنعتی، در عوض یک قطعه زمین محدود، طرح جامعه ی مارک را دنبال می نمودند. محور تمام جامعه، شرکت مساوی کلیه ی اعضاء در برخورداری از امتیازات و تولید به میزان تعهد شده در مقابل صنف بود، یعنی همان طور که در پروانه ی کار حرفه ی نخ ریسی البرفیلد و بارمن (Elberfeld and Barmen در ۱۵۲۷ با قاطعیت بیان شده است. (Thun\*:Industrie am Niederrhein Vol.II ۱۶۴ff) همین نکته درباره ی اتحادیه معدنچیان نیز صدق می کند، که در آن هر سهمی مانند قطعه زمین عضو مارک نشین، شرکتی مساوی داشت و به همراه حقوق و مقررات خود قابل تقسیم بود. و همین موضوع، بدون کم و کاست در مورد شرکت های تجاری، که تجارت ماوراء بخار را به وجود آوردند، به خوبی صادق است. ونتی ها (Venetians) و ژنوی ها در بنادر الکساندریا (اسکندریه) و قسطنطنیه، هر «ملیت» با مبانی (fondaco) خودش- سکنه، مسافرخانه، انبار گمرک، نمایشگاه و حجره های فروش، به همراه ادارات مرکزی- جوامع تجاری کاملی به وجود آوردند؛ جوامع آن ها در مقابل رقبایشان و مشتری ها شکل بسته و نفوذناپذیری به خود گرفته بود؛ آن ها با قیمت هائی که در میان خودشان تثبیت گردیده بود فروش می نمودند؛ کالاهای آنان از کیفیت معینی برخوردار بود که با بازرسی عمومی و غالباً به وسیله ی مهر تضمین می شد؛ آن ها

درباره ی قیمت هائی که می بایست به وسیله ی ملیت ها در مقابل محصولاتشان پرداخت گردد، مشترکاً تصمیم گیری می نمودند، و غیره. تجار عضو اتحادیه ی سیاسی و تجاری شهرهای آلمان هانز (Hanse) نیز در ژرمن بریچ (TydskeBryggen) در برگن (Bergen) نروژ، به جز این عمل نمی کردند؛ همین موضوع در مورد رقبای آلمانی و انگلیسی آنان نیز صادق است. وای به حال کسی که ارزان تر و یا گران تر از قیمت های تعیین شده بفروشد! اگر مجازات های مستقیمی را که از طرف اتحادیه درباره ی چنین شخص خائنی اعمال می شد به حساب نیاوریم، تحریمی که در مورد او اجرا می گردید در آن زمان به معنی ورشکستگی حتمی بود. و حتی جوامع بسته تری برای منظورهای معینی پایه گذاری شد، مانند مانوای ژنو (Maona of Genoa) در قرون چهارده و پانزده، که سال ها بر معادن زاج فوکائی (Phocaea) در آسیای صغیر، و به همین نحو بر جزیره ی چیوس (Chios) حاکم بودند؛ از آن هم بیش تر شرکت بزرگ تجارتی راونزبرگ (Ravensberg) که از پایان قرن چهاردهم در ایتالیا و اسپانیا فعالیت می نمود و شعباتی در این کشورها دایر ساخت؛ شرکت آلمانی اسکبورگی ها: (فوکِر Fugger، ولشر Welser، ولین HochstetterVohlin و دیگران)؛ شرکت مشابه متعلق به نورنبرگی ها: (هیرش و وگل Hirschvogel و دیگران) که با سرمایه ی ۶۶۰۰۰ دوکات و سه کشتی در سفر اکتشافی پرتغالی ها در ۱۵۰۵-۶ شرکت نمود و سود خالصی عبارت از ۱۵۰ درصد به دست آورد، به گفته ی دیگران ۱۷۵ درصد (Heyd:Levantehandel)؛ و تعداد بسیاری از شرکت های دیگر، «انحصارات»

---

\* - Heyd, Wilhem (۱۸۲۳- ۱۹۰۶)

(Monopolia)، که لوتر (Luther) آن طور متغیرانه بر آن‌ها خشم می‌گیرد.

در این جا ما برای اولین مرتبه با سود و نرخ سود مواجه می‌گردیم. کوشش‌های تاجر به طور مدبرانه و آگاهانه ای هدف تأمین سود مساوی برای تمام شرکایش را در نظر دارد. ونتی‌ها در لوانت (Levant)، و هانزی‌ها در شمال، هر یک همان قیمت‌های خرید یکدیگر را در برابر کالاهایشان می‌پرداختند؛ هزینه‌های حمل و نقل هر دو یکسان بود، هر یک همان قیمت‌هایی را دریافت می‌نمود و کالاهای متقابل را به همان قیمت‌هایی می‌خرید که هر تاجر دیگری از «ملیت» او معامله می‌نمود. بنابر این نرخ سود برای همه برابر بود. در شرکت‌های بزرگ تجاری اختصاص سود برحسب Prorata سهم سرمایه پرداخت شده (سرمایه‌گذاری شده) همان قدر معمول است که برخورداری از حقوق قانونی جامعه‌ی مارک برحسب Prorata سهم زمین نامگذاری شده (به اسم یک مالک)، و یا سود معدن برحسب Prorata سهام (مالکیت) معدن، معمول می‌باشد. بنابر این، نرخ مساوی سود که در شکل کاملاً تکامل یافته‌ی خود، یکی از نتایج نهایی تولید سرمایه‌داری است، در این جا خود را در ساده‌ترین شکل خود به عنوان یکی از مبداء‌هایی که از لحاظ تاریخی سرمایه از آن پیدایش یافت، یعنی در واقع به عنوان نوزاد (direct off shoot) جامعه‌ی مارک، خود را بیان می‌کند، که این یک خود متقابلاً نوزادی از (direct off shoot) جامعه‌ی اشتراکی اولیه است.

این نرخ اولیه‌ی سود لزوماً بسیار بالا بود. بازرگانی کار پُرخطری (ریسک) بود، و نه فقط به خاطر دزدی‌های دریایی معمول؛ بلکه ملت‌های

رقیب هم وقتی که فرصت هائی به دست می آمد، خود را برای هر نوع اعمال زوری مجاز می دانستند؛ بالاخره شرایط فروش و بازاریابی بر مبنای اجازه نامه هائی قرار گرفت که از طرف شاهزاده گان اعطاء می شد، و البته غالباً نقض می شد یا لغو می گشت. از این رو می بایستی سود حق بیمه بالائی را دربر گیرد. سپس برگشت سرمایه به کندی صورت می گرفت، انجام بازرگانی به صورت یک تجارت انحصاری با سودهای انحصاری درآمد نرخ های بهره بالائی که در آن زمان متداول است، که همیشه بایستی به طور کلی از درصد سود عادی تجاری پائین تر باشد. نیز ثابت می کند که نرخ سود به طور متوسط بسیار بالا بوده است.

اما این نرخ بالای سود، که برای تمام اعضای اجتماع (تجاری) یکسان بود و از طریق کار مشترک جوامع (کوچک تر) فراهم می گردید، در داخل جوامع (کوچک تر تجاری) تنها در برخی نقاط مصداق می یافت. یعنی در این مورد «ملت»، ونتی ها، ژنوی ها، هانزی ها و آلمانی ها هر یک دارای نرخ سود ویژه ای بودند، و حتی در ابتدا در هر عرصه بازار جداگانه ای، نرخ های خاصی وجود داشت. برابر شدن این نرخ های متفاوت سود شرکت ها از طریق مخالفی صورت گرفت، یعنی به وسیله ی رقابت. نخست نرخ های سود بازارهای مختلف یک ملت واحد برابر شد. هرگاه اسکندریه در مقابل کالاهای ونتی ها سود بیش تری نسبت به قبرس (Cyprus)، قسطنطنیه یا طرابوزان Trebizond، ارائه می داد، ونتی ها سرمایه های بیش تری را از تجارت با بازارهای دیگر خارج نموده و آن را به سوی اسکندریه سرازیر می ساختند. سپس برابر شدن تدریجی نرخ های سود در میان ملت های مختلف، که کالاهای یکسان یا مشابهی به یک بازار مشترک صادر می نمود می بایست

دنبال گردد، و برخی از این ملت ها در بسیاری از اوقات تحت فشار قرار گرفته و از صحنه خارج شدند. اما این پروسه به طور مداوم به وسیله ی حوادث سیاسی قطع می گردید، درست همان طور که تمام بازرگانی لوانتی ها به خاطر هجوم مغول ها و ترک ها درهم شکست؛ اکتشافات جغرافیایی- تجاری پس از ۱۴۹۲ تنها این زوال را تشدید نمود و بالاخره آن را به آخر رساند.

گسترش ناگهانی عرصه ی بازار که به دنبال آن پیش آمد و انقلاب در وسایل ارتباطی که با آن همراه بود، در ابتدا هیچ گونه دگرگونی اساسی در عملیات تجاری به بار نیاورد. در آغاز، شرکت های تعاونی بر تجارت با هند و آمریکا هم حاکم بودند. اما در اولین فرصت ملت های بزرگ تر در پشت سر این شرکت ها ایستادند. در تجارت با آمریکا، تمام اسپانیای بزرگ متحد شده، جای کاتالونی ها Catalonians را که در تجارت با لوانت بودند گرفت؛ به همراه آن دو کشور بزرگ مانند انگلستان و فرانسه، و حتی هلند و کوچک ترین آن ها یعنی پرتقال، هنوز حداقل به بزرگی و قدرت ونیز بودند، که این یک بزرگ ترین و نیرومندترین دولت تجاری دوره ی قبل بود. این امر برای تاجر سیار، ماجراجوی تجارتگر قرون شانزده و هفده، پشتوانه ای به وجود آورد که کمپانی (شرکت) را، که از شرکاء خود با سلاح پشتیبانی می نمود، بیش از پیش زائد، و هزینه های آن را بار اضافی آشکاری گردانید. به علاوه، ثروت در دست یک شخص واحد به طور قابل توجهی سریع تر رشد می نمود، به طوری که به زودی تجار منفرد توانستند آن چنان سرمایه های بزرگی در معاملات به کار ببندازند که سابقاً تنها یک کمپانی می توانست سرمایه گذاری کند. کمپانی های تجاری در هر کجا که هنوز موجود بودند، معمولاً به اتحادیه های مسلحی (armed Corporations) تبدیل شدند که

تمام کشورهای را که به تازگی کشف شده بودند فتح نموده و تحت حمایت و اقتدار کشور مادر به بهره کشی انحصاری از آن ها پرداختند. اما هر چقدر مستعمره های بیش تری در نواحی جدید پایه گذاری شد، که اکثراً به وسیله ی دولت انجام گرفت، تجارت کمپانی در مقابل نقش تاجر منفرد زوال یافت، و بدین وسیله برابر شدن نرخ سود بیش از پیش و منحصراً مقوله ای از رقابت گردید.

تا کنون ما فقط با نرخ سودی آشنا شده ایم که تنها به سرمایه ی تجاری مربوط می گردد. زیرا که تا آن زمان تنها سرمایه های تجاری و ربائی وجود داشتند؛ سرمایه ی صنعتی هنوز می بایستی به وجود آید. تولید هنوز به طور عمده در دست های کارگرانی بود که صاحب وسایل تولید خودشان بودند، و بنابر این کار آن ها هنوز برای هیچ سرمایه ای ارزش اضافی به بار نمی آورد. اگر می بایست بخشی از محصول را به صورت بلاعوض به شخص ثالثی تسلیم نمایند، این به شکل باج و خراج به ارباب فنودال بود. بنابر این حداقل در ابتدا، سرمایه ی تجاری تنها می توانست سود خود را از میان خریداران خارجی محصولات بومی، و یا خریداران داخلی محصولات خارجی تحصیل نماید؛ تنها در انتهای این دوره بود برای ایتالیا، این موضوع با زوال تجارت لوانت همراه است. که رقابت خارجی و مشکل بازاریابی توانستند پیشه ور تولیدکننده ی کالاهای صادراتی را مجبور سازند تا کالاها را به قیمتی پایین تر از ارزش آن ها به تاجر صادرکننده بفروشد. و بنابر این در این جا ما درمی یابیم که در معاملات کوچک تولیدکنندگان بومی با یکدیگر، کالاها به طور متوسط به قیمت ارزششان فروخته می شوند، اما به دلایلی که ارائه شد چنین امری در تجارت بین المللی به صورت قاعده نیست. درست برخلاف



دنیاى امروز، که قیمت های تولید به خوبی در تجارت بین المللی و عمده پایدار می مانند، در حالی که شکل بندی قیمت ها در خرده فروشی شهری کاملاً در تسلط نرخ های سود دیگری قرار دارد. تا آن جا که مثلاً امروزه، گوشت یک گاو در مسیر خود از عمده فروشی لندن تا فرد مصرف کننده لندنی افزایش قیمت بیش تری را تحمل می کند تا از عمده فروشی شیکاگو به عمده فروشی لندن، با در نظر گرفتن هزینه ی حمل و نقل.

وسیله ای که این انقلاب در شکل بندی قیمت را فراهم ساخت، سرمایه ی صنعتی بود. مقدمات این یک خیلی پیش از آن در قرون وسطی و در سه بخش شکل گرفت- کشتیرانی، معدن و نساجی. کشتیرانی در مقیاسی که به وسیله ی جمهوری های ساحلی ایتالیایی و هانزی انجام می گرفت بدون وجود ملوانان، یعنی کارگران مزدور (که روابط دستمزدی آن ها ممکن است در اشکال پیمانی با سهم بودن در سود نهفته بوده است)، و یا بدون پاروزنان - کارگران مزدور یا برده- برای گالی\* های آن زمان، غیرممکن بوده است. اصنافی که در ابتدا در معادن آهن کارگران را گرد آوردند، تقریباً در هر دو مورد از قبل به کمپانی های موادخام برای بهره برداری از ذخایر به وسیله ی کارگران مزدور، تبدیل شده بودند. و در صنعت نساجی تاجر شروع کرده بود تا استاد بافنده را در خدمت خود درآورد، یعنی از این طریق که نخ مصرفی او را تأمین می نمود و او را وادار می ساخت تا در ازای دستمزد ثابتی آن را برای استفاده ی او به پارچه تبدیل نماید، به طور خلاصه از طریق تغییر شکل خود از صورت یک خریدار صرف به صورت به اصطلاح پیمانکار.

---

\* - گالی (galley): کشتی پاروئی یا بادبانی قرون وسطی که بیش تر به وسیله ی اسرا به کار گرفته می شد.

در این جا ما با اولین وهله پیدایش شکل بندی ارزش اضافی سرمایه داری رو به رو هستیم. ما می توانیم از صنف های معدنچیان به عنوان اتحادیه های انحصاری بسته صرف نظر کنیم. با توجه به صاحبان کشتی بدیهی است که سود آن ها می بایستی حداقل در حد سود معمول در داخل کشور باشد، به اضافه ی یک مقدار اضافی به خاطر بیمه، استهلاک کشتی و غیره. اما در مورد پیمانکار نساجی وضع بر چه منوال بود، یعنی کسی که برای اولین بار کالاهائی را که مستقیماً برای استفاده ی سرمایه دار ساخته شده بود به بازار آورد و آن را در رقابت با کالاهائی از همان نوع قرار داد که برای استفاده ی پیشه ور ساخته شده بود؟

برای شروع باید بگوئیم که نرخ سود سرمایه ی تجاری فراهم بود. همین طور، این نرخ سود از قبل، حداقل برای ناحیه ی موردنظر، در حد نرخ تقریباً متوسطی برابر شده بود. اکنون چه چیزی می توانست تاجر را وادار نماید تا زحمت اضافی کار یک پیمانکار را به عهده گیرد؟ فقط یک چیز: چشم انداز سود بیش تر با همان قیمت های فروش دیگران. و او چنین دورنمایی را در مقابل داشت. با به کار گرفتن استادکار کوچک در خدمت خود، او مرزهای سنتی تولید را که در آن ها تولیدکننده تنها محصولات تکمیل شده ی خود و نه هیچ چیز دیگری را به فروش می رساند، درهم شکست. سرمایه دار تاجر نیروی کاری را خریداری می نمود که صاحب ابزار تولید خود بود، اما دیگر موادخام را در اختیار نداشت. بنابر این از طریق تضمین کار دائم برای بافنده، او می توانست دستمزد بافندگان را تا چنان سطحی پائین ببرد که قسمتی از زمان کار ارائه شده در مقابل پرداخت نگردد. بنابر این، پیمانکار علاوه بر سود تجاری خود به چپاولگر ارزش اضافی که بیش تر هم بود تبدیل گشت.

مسلماً او می بایست سرمایه ی بیش تری به کار گیرد تا نخ و امثال آن بخرد، و این سرمایه را در دست بافنده نگهدارد تا موقعی که همان جنسی که سابقاً تنها در موقع خرید قیمت تمام آن را می پرداخت، آماده گردد. اما، اولاً در بسیاری از موارد او می بایست از قبل سرمایه ای اضافی را به خاطر پرداخت مساعده به بافنده صرف نماید. چون که قاعدتاً تنها موقعی که بافنده تحت فشار بدهی قرار گرفت خود را به شرایط تازه ی تولید تسلیم می کند. و ثانیاً جدا از آن، محاسبه ی سود به شکل زیر در می آید:

فرض کنید که تاجر ما کار صادراتی خود را با سرمایه ای از قرار  $30/000$  دوکات، سکوین، لیره ی استرلینگ و یا هر واحد دیگری که در این مورد هست، اداره می کند. از این سرمایه، مثلاً  $10/000$  در خرید کالاهای بومی به کار رفته، در حالی که  $20/000$  در بازار ماوراء بخار مصرف شده است. فرض کنید که بازگشت سرمایه هر دو سال یک بار انجام گیرد برگشت سالانه  $= 15/000$ . اکنون تاجر ما تصمیم می گیرد که یک پیمانکار بشود تا بافتن پارچه در جهت استفاده ی خودش صورت گیرد. چه مقدار سرمایه ی اضافی بایستی به کار بیندازد؟ فرض کنیم که زمان تولید قطعه پارچه ای شبیه به آن چه که تاجر می فروشد به طور متوسط دو ماه طول بکشد، که مطمئناً این مدت خیلی طولانی است. و علاوه بر این فرض کنیم که او در مقابل تمام چیزها می بایست به طور نقدی پرداخت کند. بنابر این او بایستی سرمایه ی کافی به جریان بیندازد تا بافندگان خود را از لحاظ نخ برای دو ماه تأمین نماید. از آن جا که برگشت سرمایه ی سالانه او  $15/000$  می باشد، در طول دو ماه او به اندازه ی  $2/500$  پارچه می خرید. فرض کنیم که مبلغ  $2/000$  از آن نمایشگر ارزش نخ باشد، و  $500$  دستمزد بافندگان؛ بنابر این تاجر ما به

سرمایه ی اضافی معادل ۲/۰۰۰ احتیاج دارد. فرض می کنیم که ارزش اضافی را که او به روش جدید از بافنده غصب می نماید مجموعاً فقط ۵ درصد ارزش پارچه باشد، که مطمئناً نرخ ارزش اضافی خیلی متعادلی که عبارت از ۲۵ درصد است تشکیل می دهد.

$$\left( \frac{20}{1000} C + 500v + 120 S : \dot{S} = \frac{120}{500} = 25\% \text{ و } p' = \frac{120}{2500} = 5\% \right)$$

شخص مورد نظر ما سپس در مبلغ ۱/۵۰۰ برگشت سرمایه ی سالانه خود سود اضافی معادل ۷۵۰ به دست می آورد. بنابر این سرمایه اضافی اش در مدت ۲ ۲/۳ سال برگشت می شود.

اما به خاطر سرعت بخشیدن به فروش ها و از این رو برگشت سرمایه، که به معنی تحصیل همان سود و با همان سرمایه در مدت کوتاه تر، و از این رو تحصیل سود بیش تر در یک مدت معین است، او جزء کوچکی از ارزش اضافی اش را به خریدار اختصاص می دهد. یعنی از رقبایش ارزان تر می فروشد. رقبای او نیز به تدریج به پیمانکار تبدیل می شوند، و سپس سود اضافی برای تمام آن ها تا حد سود رایج، و یا حتی نسبت به سرمایه ای که در مورد تمام آن ها افزایش یافته است. کم تر از آن، کاهش می یابد. برابری نرخ سود مجدداً برقرار می گردد، اگرچه به خاطر جزئی از ارزش اضافی تولید شده در داخل، که به خریداران خارجی واگذار می گردد، احتمالاً در سطح دیگری صورت می گیرد.

قدم بعدی در به اطاعت آوردن صنایع به وسیله ی سرمایه از طریق ارائه ی کارگاه صورت می گیرد. این نکته هم چنین صاحب کارگاه را که در قرون هفده و هجده غالباً صادرکننده ی کالاها ی خودش است - عموماً در آلمان تا ۱۸۵۰، و امروزه هنوز به طور پراکنده - قادر می سازد تا تولید خود را از رقبای

قدیمی اش یعنی پیشه وران، ارزان تر تمام کند. همان پروسه تکرار می شود؛ ارزش اضافی که به وسیله ی سرمایه دار صاحب کارگاه (یا تاجر صادرکننده ای که با او شریک است) غصب گردیده، او را قادر می سازد که تا هنگامی که شیوه ی تولیدی جدید به طور عمومی رایج می گردد، و مجدداً برابری صورت می گیرد، از رقبای خود ارزان تر بفروشد. نرخ سود تجاری که از قبل وجود دارد، حتی اگر در نقاط معینی یک نواخت گشته باشد، به صورت تختخواب پروکرستی\* باقی می ماند که دست و پای ارزش اضافی سنگین صنعتی در آن بدون ترحم بریده می شود.

اگر کارگاه از طریق ارزان ساختن محصولات خود به پیش می جهد، این نکته حتی خیلی بیش تر در مورد صنایع جدید صادق است، صنایع جدید از طریق انقلابات مکرر خود در تولید، هزینه ی تولید کالاها را پائین تر و پائین تر می راند، و تمام اشکال تولیدی پیشین را بیرحمانه از میان می برد. هم چنین این صنایع بزرگ است که بالاخره بازار بومی را برای سرمایه فتح می کند، نقطه پایانی بر تولید کوچک و اقتصاد طبیعی خودکفای خانواده ی دهقانی می نهد، مبادله ی مستقیم میان تولیدکنندگان کوچک را از میان برمی دارد، و تمام ملت را در خدمت سرمایه قرار می دهد. همین طور او نرخ سود شاخه های مختلف صنعتی و تجاری فعالیت اقتصادی را به صورت یک نرخ سود عمومی برابر می سازد، و بالاخره منصب قدرتی را که در این برابری به صنعت تفویض شده، به وسیله ی از میان بردن اکثر موانعی که در گذشته انتقال سرمایه از یک رشته ی اقتصادی به رشته ی دیگر را به عقب می انداختند، تضمین می نماید. از این طریق تبدیل ارزش ها به

---

\* - پروکرستی: غول افسانه ای که قامت قربانیان خود را با کشیدن دست و پا و یا بریدن آن ها به اندازه ی تختخواب خود در می آورد. (م)

قیمت های تولید برای تمام مبادلات به طور کلی تأمین می گردد. پس، این تبدیل بر طبق قوانین عینی، و بدون آگاهی و یا اراده ی طرفین ذینفع، به پیش می رود. از نقطه نظر تنوری هیچ گونه ایرادی در این واقعیت نیست که رقابت، سودهایی را که از نرخ عمومی تجاوز می کنند، تا سطح عمومی سود کاهش می دهد، و بنابر این بر همین منوال، اولین غارتگر صنعتی ارزش اضافی را که از حد میانگین تجاوز نماید، به جای خود برمی گرداند. اگر چه در عمل اکثراً این طور است، معهذاً، در عرصه های تولیدی با ارزش اضافی بی اندازه، با میزان سرمایه ی ثابت پائین و سرمایه ی متغیر بالا، یعنی با ترکیب سرمایه ی پائین، به خصوص کشاورزی، به خاطر طبیعت خاص خود آخرین بخش هائی می باشند که ضمناً در پائین ترین حد، به طور کامل تحت سلطه ی تولید سرمایه داری قرار می گیرند. از طرف دیگر، بالا بردن قیمت های تولید به بالاتر از ارزش کالاها، که به خاطر صعود ارزش اضافی ناچیزی که در محصولات بخش هائی از تولید نهفته است که دارای ترکیب سرمایه ای بالائی هستند تا سطح نرخ سود متوسط، مورد نیاز است، از نظر تنوری خود را بی نهایت مشکل جلوه می دهد، اما در عمل، همان طور که مشاهده نموده ایم، نخستین و تأثیر پذیرترین نتیجه ای است که از این امر عاید می گردد. زیرا هنگامی که کالاهائی از این قبیل برای اولین مرتبه به شیوه ی سرمایه داری تولید شده و وارد تجارت سرمایه داری می شوند، آن ها با کالاهائی از همان نوع که با روش های ماقبل سرمایه داری تولید گشته و از این رو گران ترند، به رقابت می پردازند. بنابر این، حتی اگر تولیدکننده ی سرمایه دار از بخشی از ارزش اضافی چشم پوشد، هنوز هم قادر است که نرخ سود متداول در ناحیه ی خود را، که در اصل هیچ گونه

ارتباطی با ارزش اضافی او ندارد، تحصیل نماید؛ به دلیل این که این نرخ سود خیلی پیش از آن که اصلاً تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، و بنابر این قبل از این که نرخ سود صنعتی ممکن باشد، از سرمایه ی تجاری ظهور نموده بود.

## ۲- بورس

۱- موقعیت بورس در تولید سرمایه داری به طور کلی از جلد سوم، بخش ۵ و به خصوص فصل ۲۷ معلوم می گردد. اما از ۱۸۶۵ یعنی موقع نوشتن کتاب، تغییری رخ داده که امروزه نقش کاملاً افزایش یافته و دائم التزایدی را برای بورس تعیین می نماید. همان طور که بورس توسعه می یابد، تمام کالاها، صنعت و به همان نسبت کشاورزی، بازرگانی، وسائل ارتباطی و به همان نسبت عملیات مبادله را در دست های گردانندگان بورس متمرکز می سازد، به طوری که بورس تبدیل به عمده ترین مظهر تولید سرمایه داری می گردد.

۲- در ۱۸۶۵، در سیستم سرمایه داری بورس هنوز یک عامل درجه دوم به شمار می رفت. قرضه های دولتی قسمت اعظم سهام مبادلاتی را تشکیل می داد، و حتی مجموع کل آن ها هنوز نسبتاً ناچیز بود. علاوه بر آن بانک های تجارتی هم وجود داشتند که بر اروپا و آمریکا مسلط بودند و تازه شروع به بلعیدن بانک های خصوصی اشرافی در انگلستان نمودند، اما هنوز نسبتاً بی اهمیت en mass بودند. سهام راه آهن در مقایسه با امروز هنوز نسبتاً ضعیف بود. هنوز فقط تعداد محدودی مؤسسات بلاواسطه ی تولیدی در

شکل شرکت های سهامی (نامحدود) (stock company) وجود داشت- و مانند بانک ها، بیش از همه در کشورهای فقیرتر: آلمان، استرالیا، آمریکا و غیره. «چشم و گوش شاه (ministers eye) هنوز خرافه ی رایجی بود. در آن زمان بورس هنوز محلی بود که سرمایه داران در آن سرمایه های انباشته شده ی یکدیگر را می ربودند، و در نظر کارگران به طور مستقیم، تنها به عنوان دلیل تازه ای بر تأثیر عمومی اقتصاد سرمایه داری در فساد اخلاقی جلوه گر می شد، و به عنوان تأییدی بود بر نظریه ی کالوین مبنی بر این که حتی در این دنیا سعادت و عذاب را سرنوشت (که نام دیگر آن شانس است) مقرر می سازد، ثروت، یعنی منزلت و نیک بختی، و فقر، یعنی محرومیت و بردگی.

۳- اکنون طور دیگری است. از بحران سال ۱۸۶۶ انباشت سرمایه با سرعت فزاینده ای به پیش رفته است، به طوری که در هیچ کشور صنعتی، و از همه بیش تر در انگلستان، گسترش تولید نمی تواند با سرعت انباشت سرمایه همراهی کند، یا این که ذخیره های یک سرمایه دار بتواند به طور کامل در توسعه ی فعالیت اقتصادی خودش مصرف گردد؛ صنایع پنبه ی انگلستان، از سال ۱۸۴۵؛ آمار راه آهن گمراه کننده است. اما با این انباشت سرمایه تعداد موجران (rentiers)، یعنی مردمانی که با تمایل رایج در دنیای کسب پرورش می یافتند و بنابر این تنها می خواستند خود را سرگرم سازند و یا تنها به کار راحتی مثل مدیریت و یا ریاست شرکت ها بپردازند، هم چنین افزایش یافت. و ثالثاً، به خاطر تسهیل در سرمایه گذاری این توده ی شناور به صورت سرمایه ی پولی، اشکال قانونی جدید شرکت های با مسئولیت محدود، در هر کجا که سابقاً به وجود نیامده بود، تأسیس شدند، و مسئولیت



سهامدار هم که قبلاً نامحدود بود - + [کم و بیش] کاهش یافت (شرکت های سهامی در آلمان، ۱۸۹۰ - اشتراک ۴۰ درصد!).

۴ - سپس، تبدیل تدریجی صنایع به شرکت های سهامی. یک شاخه ی صنعتی به دنبال شاخه ی دیگر بدین سرنوشت دچار شدند. اول صنایع آهن، که اکنون مجتمع های عظیم ضرورت یافته بود (پیش از آن، معادن، که در سابق بر مبنای سهام سازمان نیافته بود). سپس صنایع شیمیایی، و همین طور مجتمع های ماشین سازی. در اروپا، صنایع نساجی؛ در انگلستان تنها در نواحی محدودی در لانکشرایر (Lancashire) (کارخانه ی ریسندگی الدهام "Oldham"، کارخانه ی بافندگی بورنلی "Burnley" و غیره، تعاونی های خیاطان، اما این یک تنها مرحله ای مقدماتی است که در بحران بعدی به دست اربابان شرکت ها می افتد)، آجوسازی ها (آجوسازی های آمریکایی چند سال قبل به سرمایه های انگلیسی فروخته شد، سپس گینس Guinness، باس Bass، آلسوپ Allsopp). سپس تراست ها، که تشکیلات اقتصادی غول آسانی با مدیریت مشترک به وجود آوردند (مانند یونایتد آلکالی United Alkali). شرکت های منفرد معمولی بیش از پیش تنها به صورت مرحله ای مقدماتی در می آیند تا فعالیت اقتصادی را به نقطه ای از وسعت ارتقاء دهند که تازه برای «پایه گذاری» فعالیت های وسیع آماده گردد.

همین طور در تجارت: لیفز Leafz، پارسونز Parsons، مورلیز Morleys، موریسون Morrison، دیلون Dillon - همگی برپا شدند. در خرده فروشی ها هم اکنون به همین شکل، و دیگر نه فقط در پوشش تعاونی ها، بلکه به صورت «فروشگاه های بزرگ».

همین طور بانک ها و دیگر مؤسسات اعتباری، حتی در انگلستان. تعداد بی شماری بانک های تازه، که تمام سهام آن ها محدود است. حتی بانک های قدیمی مانند گلینز Glyn's، و دیگران، با هفت سهامدار به شرکت های سهامی محدود تبدیل یافته اند.

۵- در زمینه ی کشاورزی هم به همین ترتیب است. بانک های بی اندازه گسترش یافته، به خصوص در آلمان تحت همه نوع عناوین بوروکراتیک، بیش از پیش مالک رهن نامه ها می گردند؛ که سهام آن ها به عنوان مالکیت واقعی دست اول زمین به بازار بورس منتقل می گردد. و این نکته هنگامی که مزارع به دست اعتباردهندگان می افتد، باز هم بیش تر صحت دارد. در این جا انقلاب کشاورزی کشت چمنزارها بسیار وسوسه انگیز است؛ اگر چنین امری ادامه یابد، موقعی را می توان پیش بینی نمود که زمین های انگلستان و فرانسه نیز در بازار بورس قرار گیرد.

۶- اکنون تمام سرمایه گذاری های خارجی به صورت سهام است. تنها به انگلستان اشاره کنیم؛ راه آهن آمریکا، شمال و جنوب (به فهرست بورس مراجعه نمایند)، گلدبرگر Goldberger، و غیره.

۷- سپس مستعمره سازی. امروزه این به صورت تابع خالصی از بورس است، که در پی منافع آن قدرت های اروپایی آفریقا را چند سال قبل تقسیم کردند، و فرانسه، تونس و تونکین Tonkin را فتح نمود. آفریقا مستقیماً در اجاره ی شرکت ها قرار گرفت (نیجر، آفریقای جنوبی، آلمان آفریقای جنوب غربی و آلمان آفریقای شرقی)، و ماشونالاند Mashonaland و ناتال Natal به وسیله ی رودز Rhodes برای بازار بورس تصرف گردید.

## ضمیمه:

### ملحقاتی بر بخش پنج سرمایه، کتاب\* جلد سوم

از هنگامی که مارکس عبارت فوق را نگاشت، همان طور که می دانیم، اشکال جدیدی از مؤسسات بزرگ صنعتی به وجود آمده اند، که مراحل دوم و سوم توسعه ی شرکت های سهامی را نمایش می دهند. سرعت روزافزونی که امروزه با آن، تولید در تمام رشته های صنایع بزرگ، می تواند گسترش یابد، به وسیله ی کُنْدی فزاینده ای که بازار این محصولات افزایش یافته با آن توسعه می یابد، خنثی می گردد. محصولی را که این صنایع در مدت چند ماه بیرون می دهد، به ندرت می تواند در طول چند سال به وسیله ی بازارها جذب گردد. به این ها سیاست حمایتی تعرفه های گمرکی را هم اضافه نمایید، که به وسیله ی این تعرفه ها هر کشور صنعتی درهای خود را به روی دیگران، و به خصوص به روی انگلستان می بندد، و حتی به طور مصنوعی ظرفیت تولید داخلی را افزایش می دهد. نتایج آن عبارت است از اضافه تولید عمومی شدید، قیمت های پائین افتاده، کاهش و یا حتی ناپدید شدن کامل سودها؛ خلاصه، کفگیر آزادی رقابت که از قدیم طبل آن را به سینه می زدند، به ته دیگ خورده، و خود او می باید ورشکستگی آشکار و مفتضحانه اش را اعلام نماید. و در تمام کشورها، این امر از طریق به هم پیوستن صاحبان

---

\* - ملحقات انگلس در توافق با توضیحات مارکس درباره ی نقش شرکت های سهامی و پروسه ی گسترش آن ها می باشد (مؤلف).

بزرگ صنایع یک رشته تولیدی در یک کارتل، به منظور تنظیم تولید، در حال وقوع است. یک کمیته مقداری را که می باید به وسیله ی هر مؤسسه تولید گردد معین می سازد و عالی ترین مرجع تصمیم گیری در مورد توزیع سفارشات انجام شده، شمرده می شود. به ندرت حتی کارتل های بین المللی هم به وجود آمده اند، مانند کارتلی که از صنایع آهن انگلیس و آلمان تشکیل شده است. اما حتی این شکل همکاری در تولید هم کفایت ننموده است.

تضاد منافع میان شرکت های واحد، تنها به دفعات بیش تری به آن یورش برَد، و رقابت را مجدداً برقرار ساخت. در برخی از رشته ها که مقیاس تولید اجازه می داد، این امر به تمرکز کل تولید آن رشته صنعتی در یک شرکت سهامی بزرگ با مدیریت واحد، منجر گردید. این امر مکرراً در آمریکا به انجام رسیده؛ در اروپا، بزرگ ترین نمونه تا کنون تراست یونایتد آلکالی می باشد، که تمام تولید آلکالی (سود-قلیا) انگلستان را در یک شرکت تجاری واحد جمع نمود. صاحبان پیشین بیش از ۳۰ واحد صنعتی در مقابل ارزش برآورد شده کل مؤسسات خود سهام دریافت نموده اند، که در مجموع مبلغ پنج میلیون لیره استرلینگ را تشکیل می دهد که سرمایه ی ثابت تراست به شمار می رود. مدیریت صنعتی مانند سابق در اختیار همان صاحبان پیشین آن هاست، اما کنترل اقتصادی آن در مدیریت عمومی متمرکز شده است. سرمایه ی پرداخت نشده ای (floating capital) به مجموع تقریبی یک میلیون لیره، برای تشکیل سهام در اختیار مردم قرار داده شد. بنابر این سرمایه کل آن به مجموع شش میلیون لیره استرلینگ می رسد. پس، در این رشته که پایه ی تمام صنایع شیمیایی انگلستان را تشکیل می دهد، رقابت جای

خود را به انحصار داده و با کمال خوش وقتی، راه برای خلع ید از آن به وسیله ی کل جامعه، یعنی ملت هموار گشته است.

ف. انگلس

۱۸۶۸

## فهرست اصطلاحات

absolute commodity	کالای مطلق
abstract labour	کار مطلق (مجرد)
alienation	بیگانگی
aristocratic private banks	بانک های خصوصی اشرافی
combined collective worker	کارگر مجتمع مرکب (ماشینی)
combined worker or collective worker	کارگر مرکب (غیرماشینی)
co- operation	تعاون
co- operativa	تعاونی
cost price	قیمت تمام شده
credit money	پول اعتباری
exchange securities	سهام مبادلاتی
exchange value	ارزش مبادله
Factory Acts	تصویبنامه های مربوط به کارخانه ها
government bonds	قرضه ی دولتی
industrial capital	سرمایه ی صنعتی
interest – bearing capital	سرمایه ی ربانی (بانکی)
joint – stock bank	بانک تجاری
labour – force	نیروی کار
labour - power	نیروی کار
labour - time	زمان کار

limited liability company	شرکت سهامی محدود
Manufacture	کارگاه (مانوفاکتور)
measure of values	معیار ارزش
medium of circulation	وسیله ی گردش
money of account	پول محاسباتی
particular commodity	کالای ویژه (غیر عمومی)
particular equivalent	معادل ویژه (غیر عمومی)
private owner	مالک
productivity	بهره وری
relative value	ارزش نسبی
reproduction	بازتولید
saturated circulation	گردش اشباع شده
securities	سهام معمولی
self- expansion of capital	خودگستری سرمایه
shares	سهام معمولی
socially necessary labour- time	زمان کار اجتماعاً لازم
standard of price	معیار قیمت
stock	سهام بورس
stock company	شرکت سهامی (نامحدود)
stock exchange	بورس
surplus- value	ارزش اضافی
universal commodity	کالای عمومی
universal equivalent	معادل عمومی
unpaid- labour	کار پرداخت نشده- کار بی مزد

useful labour	کار مفید- کار سودمند
useful value	ارزش مفید- ارزش سودمند
use- value	ارزش مصرفی
usurer.s capital	سرمایه ی ربانی (بانکی)
value in exchange	ارزش در مبادله- ارزش مبادله ای
value in use	ارزش در مصرف
working- day	روز- کار
working machine	ماشین کار

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳





نشر کارگری سوسیالیستی